

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۳۸۱

رسائل محمد دهاد
در تریق رساله در توحید نقایس الارقام کواکب الثواب
اشراق الیوتین

عکس محمد دهاد

۲۱ نوال

۱۳۳۳

بازرسی شد
۶-۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: رسائل محمد دهاد	
مؤلف:	خطی () اهدائی
جلد:	(۱۳۸۱) از کتب
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی	
شماره ثبت کتاب:	۳۲۰۱۲ ۴۲۵۸

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۳۸۱

۱۳۸۱

رسائل محمد دهاد
دستبرینم رساله در توحید تقایس الارحام لکاتب التواقیب
اشراق البیوتین

ملک محمد علی

۲۱ ثوال

۱۳۳۳

بازرسی شد
۶-۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: رسائل محمد دهاد	
مؤلف	آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
جلد	(۱۳۸۱) از کتب (خطی) اهدائی
موضوع	
شماره ثبت کتاب	۳۲۰۱۴
شماره ثبت کتاب	۱۳۸۱

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۳۸۱

۱۳۸۱

رسائل محمد دهاد
در تریق رساله در توحید نقایس الارحام کواکب الثواب
اشراق النورین

ملك محمد دهاد

۳۱ سوال

۳۳ ۳۳ ۱۳

بازرسی شده
۶-۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: رسائل محمد دهاد	
مؤلف:	آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
جلد:	۱۴۸۱ (خطی) (۱۴۸۱)
موضوع:	از کتب (خطی) (۱۴۸۱)
شماره ثبت کتاب:	
۳۳۰۱۴	
۴۳۵۸	

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۳۸۱



بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد و سپاس انبلی الاله اسبیس را فرید که درگاه شان الوهیت موعود وجود موجودات
 و شکر و ستایش ابدی الاله اسبیس پروردگار که نسبت به پویش حاصل نمود بر تو
 و درودیکه مرادف حمد و تمجید باشد بر صاحب استقامت و مقام محمود و صلوة و سلامی
 که شایسته پویش و ست در اعوشش مشوق باشد بر والی ولایت علی مع اله
 که طلب هستی است و عین مقصود و برال و صاحب ساد که غایب وجود و در غیض
 وجود اما بعد بر غیر از کما که در کتب تجلیات شواهدی است بخی نماند که عادت زان
 چهره پان یافته بر آنکه نسبت به انبیا نیست متبع اهل بیت خود را بر کف عرض دعا
 نهاده بر عطا طفت اهل قبول مینمای بود و اندام موجب بقای حالت بر و و با
 امیر و طالبان طریق تحقیق و شاربان ریختن تو فنی را کیفیت تصدیق در استیلا
 بر غیر از بنایان است دعا بی شایه نامان نسبت به ای سید زاهد و چهره
 و بال سبب شایه و در شان پیدار سر بر بند از خواب الود و سیر کرد در محراب محراب
 بالحقست بر چه از عظمی اله تعالی عنهما را سلسله عنان کردن قلب تضاعف شد

و کربان

و کربان که بر عزم عدم استطاعت از باطن عالی چون دل صوفیان زمان در غرضش آمد
 و از آتش افزوده کی چون بنده اهل فضل در جوش و عرضش دعا می خداید و کربان
 والی خطبه فایده نیست و شایسته تعالی علی شایع الحق و کربان شایسته اهل دعا و عزم
 کربان محرابی صفا و دق استیلا علی الظلمات و عزم دق العتمة
 کربان چند در پان نسبت به انبیا عالم مرقوم فم صدق را فرستاد و معلوم دعا کربان
 بر قامت انبیاش پرداخت تا بر صادق طالب که در این کاشته بقر انصاف
 بند دعا می او بر هر شعلی کزیند و این رساله را که هر کس صدق بخواند است بر در قیم
 موصوف داشت اجمال در پان را حاصل بر عدم خوار آنها بر نمودن از اکایان اسرا
 مانولست والله و اهب السؤل بدان ایدک اله تعالی بروج منزه که ادبی رحمت
 رب خود ضروریست و این موقوفه است بر معرفت نفس او و معرفت نفس او و معرفت
 بر معرفت مراتبی که در وجود نفس او مندرج است که انراست عبارت از عالم
 و این اندراج بحسب استعداد و شخصی است از روی حکمت و بغیضت و آن شخصیکه
 کل در وجود او مندرج است مرکز و صاحب نام است و عوشت و قطب الاقطاب
 و معشوق عالم و مقصود و خلیفه اوست و نان کامل حقیقی اوست و باقی کاملان
 هر یک را مرتبه نیست معین و کامل باشد باند و چون همان بحسب وجود و غیره
 جزو نیست از اجزای عالم هم چنانکه بحسب حقیقت کلیت پس او را نسبتی خاص با عالم
 باشد و دانستن این نسبت نیز ضروری است انبیا است خدا خلاق و انصاف
 انسان در اجتماع او و تعدد عل و نخل تمام ناشی ازین نسبت است زیرا که مقتضای
 کرم عقل کل عمل علی شاکله بر طایفه بحسب تحقیق نسبت خود را عالم اعتقاد می دارند
 و طریقه اخلاقی را نموده اند و تحقیق این مقال نیست که عالم اعتقاد و طایفه است مثل این عالم

بصورت از مرتبه و صدمه از مرتبه به مرتبه است و الا عالم اعتقاد و غیر فانی است هر طایفه
از اهل اعتقاد و حقیقه احتیاج را در هر مرتبه فرار گرفته اند ان طایفه نیز از همان مرتبه اند از عالم فانی
مثلا اهل طبعیت طبعیت عالم اعتقادند و این سخن اگر چه بکلام برسانع نمیکند اما نزد
محقق جوهر نیست فی حقیقت و اکابر در معرفت رسائل بسیار نوشته اند اما در بیان
معرفت این نسبت بتلکلمات نادره اختصار نموده اند و این لاشی که اگر چه از مش
این باده محروم است اما چون بوی آن از لای آن میشناس رسیده و گاهی خود را
از سنگ ابل غافل میشمارد و نسبت ازین نسبت منصفه آنها را از روی اقتصاد می آورد
و مثالی مقدم میدارد که سهولت ادراک و تصدیق دعا را کفایت کند بدانکه شخص است
اگر چه بحسب حقیقت محقق ظهور روح غیر مشرب اما بحسب ترکیب شخصی روح او
یکی از اجزاء او است و مراد از روح اینجا مرعی بدست که روح حیوانی باشد نه روح
انسانی پس زید شخصی است مرکب از اعضا و از قوی و آلات و از روح و اگر چه
نزد حقیقتان اعتضای و غیره با تمام ظهور و در مرتبه پس تمامه بکبر و باشد لیکن چون نزد
عقل از روح یکی از اجزای او است پس نسبتی خاص داشته باشد با و و قوی و مشهور
و آلات هر یک از این اعضا خاص از روح است مثلاً با صوره اثری خاص است از روح
حیوانی که در مقام عصمتین ظهور کرده که بدین عبارت از آنست فی الحقیقه نمی بینی
که نسبت را تمام اعضا و آلات بحال خود با حقیقت اما چون از روح منقطع شده می
پند و چون روح مرعی بدست بجهت وصول بطلب خود مثل کسی که مرکب را ترتیب
کند بجهت رسیدن بزل خود پس ظهور آثار او بحسب احتیاج در ترتیب و وصول باشد
و اختصاص از قوی و مشاعر بدین سبب باشد پس شخص هر فردی شخص این علت باشد و

اعلم و چون روح از باقی قوی و مشاعر متاثر است و هر یک از قوی و مشاعر غریبه
از دیگری بحسب فعل و اثر خاص و خاصیت با صوره همین ادراک روشنها در کلمات و شکها
نمیکند ازین سخن و نمیتوان کرد و سماع ادراک او از این نمیکند و پس و همچنین هر یک
در عالم بدن حیوانی بکاری مخصوصند و هویت ایشان و تحقق با حقیقت ایشان
همین است پس هر یک را نسبت خاص با شخص باشد چه هر یک بحسب حقیقت
اثری خاص از روح و بعضی از قوی و مشاعر این حال و اینند که در هنگام خواب
و بیداری هر دو در کارند و بعضی اینحال دارند که هنگام بیداری در کارند و وقت
خواب معزولند و اینها که در وقت خواب معزولند و خاص روح از مرتبه حیوانیت
هم چنانکه آن قسم دیگر خواص روح از مرتبه نباتیت و تفصیل و توضیح این در کتاب
قوم مذکور است و نسبت هر قوی به شخص همان خدمت خاص است چنانچه
با صوره با حقیقت و نسبت روح اکا بهی شخص است و انظام بدن و استعمل
قوی و آلات آن بروهی که مستلزم صحت باشد و بقای زندگی پس شخص
بروح زنده است و بروح اکا است و بروح بدینش منظم است و قوی و آلات
و بدن بروح در کارند و این فی الحقیقه جوهر نیست که تحصیل اجزای نطفه ما و است
و اجتماع اجزای بدن و ترکیب آن در رحم انا و است و نواز دست و حیوة با و است
و شخص با شخص است و او را در هر مرتبه ازین مراتب بحسب ظهور فعل و اثر
ما بهیت خاص مثل طبعیت و روح جمادی و نفس نباتی و روح حیوانی و در مرتبه
مستعلاش در امتیازات نفس بشری نام دارد و اینها اصطلاحات است
نه آنکه در جمیع مراتب او را روح نتوان گفت و هرگاه که این روح بخارج خود مشغول

شود احوالات را بیداری گویند و چون بداخل خود مشغول شود از خواب نامند و چون
 تعلقی از اشتغال بیدن منقطع شود از خواب نامند و اوقات زندگی شخصی که عبارت
 از اوقات اشتغال روح بیدن دنیای شخصی است و نوشتن حضرت او که من است
 قدماست قیامت انداخته و غنا صبر بش و کواکب مشاعر و قوایش تمام انجم
 عیا شدند و بخت را از ذکر نسبت روح بیدن بجهت مثال طلب مارا کافی است
 و چون این دانسته شد با کمال عالم پیش از خلقت آدم مثل بدی است که نور روح
 در آن ظاهر نشده و خلقت آدم در عالم چون ظهور جسم در بدن و بعد از آن
 انسان چون بعد از قوی است و در بدن و دوی العقول مثل مشاعر و غیره غنا و
 و غله و حکما مثل باقی قوی و آلات و ادراک نسبت انسان بعالم محسوس اهل
 فکر است و چون نسبت انسان بعالم محسوس شد که بحسب جرئت چیست
 و از پیش گفته شد که فناء اختلاف حقایق و بعد از آن نسبت است پس روح
 در میان آن باید نمود و بالذات قوی بدان نور اندک یک نور الحقیق که ظهور روح و آثار آن در بدن
 و احاطه آن جمیع اجزای شجره آسمان ظهور و جو و مطلق و آثار او است در عالم و چنانکه روح
 فیضی است که از جو و مطلق غایب نشده و جو و مطلق نیز فیضی است که چون پر تو از انقباض
 ذات غایب شده پس نسبت جو و مطلق بعالم نسبت روح باشد با بدن و نسبت
 جو و مطلق بذات الهی چون نسبت روح باشد جو و مطلق و چون ظهور روح در بدن
 بعدی رسد که تولید مثل خود تواند کرد و نور عقل از وظایف هر شود و شجره عالمی و عاقل گویند
 هم چنین چون ظهور فیض جو و مطلق در عالم که عبارت از روح اوست که آدم باشد
 بعدی رسد که تولید مثل عالم متعلق و فکر تواند کرد در عالم حکم شخصی عاقل بالغ کرد و این است

معنی آنکه اگر بر فرموده اند که نفس دانا علم است معقول نورانی چه تعلقی و تشلی نفس عاقل
 بصورت معقول پس عالم حکم شخصی دانا دارد که انسان کامل حقیقی که مرکز است چون
 روح او باشد و باقی چون مشاعر و قوی و آلات اکنون نظر شخص دانا کرده بی نهایت که او را
 که او را دو قسم دانش است یکی دانش نفس خود که تمام معرفت ربی او است
 و یکی دانش بدن اعضا و قوی و آلات و ضروریات بدن بجهت نسبت مابین
 اشیا موجوده با هر یک از این دو قسم دانش بود و قسم است یکی آنکه تبدیل
 نمی یابد مثل دانش انیت خود و حیوة خود و اشیا آن یکی آنکه تبدیل می یابد
 مثل آنکه در هر اول جسمانی ادراک کند و باقی بر این مثال باز کن و احد از این چهار
 قسم بود و قسم است یکی آنکه مطابق باشد یعنی وجود آن علم در خارج ذهن او و معلوم است
 مستحق باشد چنانچه علم بر وجود مثلاً دو م آنکه باشد چنانچه علم بر هوامات و مفروضات
 و مشاهدات این قسم علم بحسب اغلب تصرف و ترکیب است چنانچه فیلسوفان و غیره که
 تعلقی غرض است و بالذات علم پس علم شخصی مشتمل بر اول علم متعلق به نفس خود
 و ثانیست و مطابق واقع دوم علم بنفس خود و تبدیل و مطابق واقع چنانچه بحیثیت
 و تجرد روح که تبدیل یابد و مطابقت و انقباض چنانست که این دو مرتبه اند از برای
 ظهور حقیقت روح و اقرار رسد بنام حیوان و انسانیت و علم بنفس خود
 ثابت و غیر مطابق واقع چون سوفسطائی و ملاصدقه که بر همان اعتقاد میرند چهارم
 علم بنفس خود و تبدیل و غیر مطابق واقع چون سوفسطائی که مذهب خود را بر عکس
 و فرق آیند و فرقه مجمل است که سوفسطائی قابل هیچ حقیقی نیستند و ملاصدقه
 خلاصه میولانی غفیر بر حقیقت کل میدانند و بس که تعلقی بغیر نفس دارد

و ثابت و باطل است چنانکه در ترکیب آن از عناصر اربعه شش علی که تعلقی تعبیر
 نفس دارد و قبل و مطابقت چنانکه بگوید که شخص اول انکار آن کند پس
 آنکه قلب حقایق محالست و این مطابقت و با قرار کند دلیل آنکه ثابت
 محلی است و این نیز مطابق و اخص است بفرم علی که تعلقی دارد و ثابت و عینه
 مطابقت چنانکه علی است بفرم اگر چه همین اعتقاد پرورش می که تعلقی غیر از
 و قبل و غیر مطابق چون کلماتی غلط که مرد را نسبت بایکدیگر واقع میشود چون
 این قضایات دانسته شد باید دانست که علم شخص هر یک از اعضا و قوی
 و آلات خود عین علم نفس است اگر چه از مرتبه عقیده تا مثل آنکه علم بدن خود را
 که در نسبت تعلقی کرد و قرارند که شخص همین است و روح همین که اگر بزرگتر
 و اگر در خود را بر وجهیت و بر این مانند از شناخت نفس و روح خود هر دو است
 و کافرین معرفت نفس و روح است اما اگر مقید بر تعیین نسازد مومن معرفت نفس
 و روح است چه روح محیط جمیع اجزای بدن است و نفس محیط تمام ظاهر و باطن شخص
 با علم هر یک از این اقسام است که قیاس و متعدد میشود بحسب حصول معلوم نسبت
 به علم افراد انسانی برای هر یک نوع از علم متصور است لیکن بحسب شخص عالم
 و داخل زمان آنکه بسیار باید متذکر بود که نوع از علم است و افراد آن تین است اما
 در جزا از زمان از هر مرتبه دیدنی شخص خاص حصول میرسد و هر چه امری خاص است
 اگر چه بحسب حقیقت عام است پس هر یک شخص را از افراد علوم متعدد
 متغایر باشد که از علوم شخص دیگر از انبیا و متاثر باشد شایع که علم بدن خود را
 انانی از نسبت زندگی و حیاتی دارد و یکی از حیثیت فزاع دارد که صفر قضیت میاید

یکی از حیثیت جاری و مقرر است و در یکی از حیثیت قیاس و شایع آن دارد یکی از حیثیت
 دارد و یکی از حیثیت خطوط و اشکال دارد و یکی از حیثیت عوارض با از حیثیت ترکیب
 دارد و همچنین بوجه بسیار علم بدن دارند و باز هر یک از اعضا و قوی و آلات آنها
 که از جمله علم اند بدن از حیثیت نظریات و فطریات و غیرت آن نسبت
 با روح دارند و فی الحقیقه هر نوع دانش که از انسان بوقوع میاید می باید که نسبت به شش
 حکم تحقیق در انبیا و واقع شود پس علم بدن مثلاً می باید که بحسب حیثیات در هر زمان محقق
 شود پس افراد انسانی میاید که در علم بدن مختلف باشند و هر یک بحسب شخص خاص فرایند
 لیکن اگر در وجهی که شخص و انانیت حیثیات متغایر بحسب استعداد ذاتی
 شخص ممکن تحصیل میاید محتاج بقدر افراد انانیت پس تعداد افراد انانیت
 بایک امر معلوم بحسب اقتضای شخص است که متغیر است بر استعداد ذاتی پس نشأ
 اختلاف و انبیا در یک امر اختلاف حیثیات معلوم است و شخصها عالمان و البته
 اعلم و چون این معنی در نفس و انانیت صورت ارتسام یافت پس میگویم که عالم شخص واحد است
 و یک جزا را و نسبت و این شخص روح خود از نفس خود و اعضا خود و اگاه است
 و دانش او بر بعضی که تعلقی کرد و متعین میشود باینکه هر یک قوی و متغایر برای هر
 نوع علم متعین اند پس افراد انسان نسبت به شخص عالم چون افراد علم باشند از شخص
 واحد نسبت با خود و اجزای خود پس این اختلاف علم بحسب اختلاف معلوم
 حاصل باشد باز از اختلاف حیثیات معلوم واحد نیز نسبت با علم مذکور و چون
 گفته شد که علم هر یک جزء عین علم نفس است اگر در صفت همان مرتبه نفس را فرایند
 که این نسبت پس جمال وجود مطلق که محیط است جمیع اجزای عالم را اگر در ضمن یکایک

میند و عقیده دارد و در حق ایشان **بیت** اگر مؤمن بپستی که بت پستی ۴ بدستی که درین بخت
 پستی است ۴ و اگر از احاطان نور غافل شود و در صحن یکی از مظاهر بریند و همان جا
 بایستد زهی نفر اگر که فرستگاه کشتی کجا درین خود کمره کشتی و چون این
 تو کجاست و اشارات بمنده اظهار رسید بیاید و السنه که ایشان محال است بر یک
 معرفت و چون معرفت از مظاهر آثار و افعال و اسما و صفات در جلوه است پس از همه
 عرفه چه می نماید و در چه یک و دو ان بنی باید و افراد انسان بحسب استعداد داشته
 و قابلیت صفاتی متعدد اشیا و دند و هر یک نور جمال حضرت معروف را در این از مایه ای
 اکنون مشاهده نموده ایم اما انان که نقاط دایره عالم لاهوتی اند و از احاطه ذاتی منظور نیست
 و اما که نقاط دایره عالم علی اند و از احاطه آثار و اشیاء و اشکال اشراغیه را موده و اعتقاد
 بران عقیده دارند و یک نقطه را از نقاط دایره آثار و اشیاء و اشکال و آنرا که غایب اند
 در تمام دایره یک نقطه ساری می بینند و اندک عالم البسیار اکنون ساکنان عالم لاهوتی و جبروت
 اقیانیا و اولیاء اند و ساکنان عالم ملکوتی و محققان و حکما و علما اند و ساکنان عالم ملکوتی هم
 طبعین و ناطقان و باهران و اهل نجوم و شایخ و اهل تعلیم از مسلمانان و باقی این
 و اما سوفسطائیه و ملاحده نقطه و جبروت و غیره و اکثر کفره مندا حسن خلق اند و نسبت اعتقاد
 ایشان با عقاید اهل عالم ملکوت نیست فضلا در دیدار است با طایفه اندر باز هر یک
 ازین عوالم اربعه موجود است غیر مختصر است و هر یک موجود را حیثیات تکثر و پیش
 اختلاف ملل و تخیل و مذاهب و مشارب میشود و چون تخیل وجود مطلق در پست
 مظاهر است هر یک از انایان عقیده نظری خاص شدند و بلند و پستی دین و مذنب
 ایشان بحسب ان نظریست که در آن عقیده بشاوه اجمال نور وجود مطلق شدند و پستی

پایه و جنس ترین بر مایه عقیده ملاحده است که میو لای غصه بر که از جمیع مواد جسمانی فرو رشت
 ذات بر جمیع کفره بخلاف می نامند و خلاصه آنها را که روح حیوانی است که کجا لطیف و خفیه
 ظهور ان ذات میدانند و هر کس را که باین طور فکر گرفت میگویند که خدا است خود را یافت
 و شناخت و هر کس که باین اعتقاد و جنش روی نکردند میگویند که بنده است که در بند چل
 خود مانده و از خود محروم است و محرومی از خود نزدیکان انسان است که همه چیز و همه کس را ظهور
 خود ندانند و تصرف در ان نکنند و خدای بخود رسید نیست نزد ایشان باینطور که موجود را
 غیر از خدا صر کس ندانند و خلاصه آن خود را ندانند پس تصرف در خود کند و محروم ماند از کس
 خود پس خدای را کار می بندد و مادر و خواهر و پسر و دختر خود و غیره را ملاحظه میکند و همه غلی
 مسخر شده اند و یک و بد و حلال و حرام را در مرتبه بندگی باز میدارد و در مرتبه خدای همه
 نامعقول نیستند یعنی خود را به ازین اعتقاد و خود را بهای نگاه دارد و از صحبت این جماعت این
 لایق را با بدعیان این جماعت که دعوی شخصیت داشته اند مباحثه واقع شده و کلیات
 نامعقول ایشان را ابطال نموده از انچه یکی خود را هرگز ملاحظه میدانست و این نظیر را
 گفت که بیک روز مطلب ترا پر تو روزی از من هر کس که بشود که هر چه کوفی معقول سازد
 و اول چنانکه گفت این بود که هر چه هست مرکب است کثرت از کثرت از عناصر اربعه کثرت
 که کل واحد ازین عناصر در حد خود هستند باینکه اگر میشد است از نیست مرکب جو
 جوشد و اگر هستند باینکه مرکب اند باینکه مرکب ازین عناصر است و مرکب باشند نقل سخن این
 کرده باز از اجزای او مرکب خواهد بود از عناصر دیگر و همچنین تسلسل پس برای حصول
 یک فرد عناصر سلسله عناصر موجوده لا متناهی باید و این محال و غلط و اگر بسط اند
 پس بگوید که هر چه هست مرکب است غلط باشد اصلا جواب تو نیست داد و علم این جماعت

نسبت با علوم دیگر علم علم مشتم است که علم لغزش است و غیر مطابق و نسبت به شخص
 عالم نسبت و تمام غلط است شخص انسانی و حکمت در وجود اینها نیست که چون
 نور جمال وجود مطلق از جمیع جمالی در جمیع است پس باید که در همه جامع و مفید
 باشد و از جمیع مظاهر یکی از مظاهر می باشد و این را مست نری باید که
 بجای و جلای مشهور شود و چنانچه در جمیع اشیا معبود شده و وقتی ربک لا اله الا الله و اگر
 مقید باشد به اهل متودی بود اما بسبب تقدیر اهل وجود و شدن چون افعال امار علم
 پس افعال مرتبه بر اعتقاد فاسد فاسد باشد اما افعال شریفه که مذکور شد از ایشان صادر می شود
 و فرق میان اینها لطیفه جلد و کفر بهند نیست که آنها طبیعت را در صورت مستقیم و مظاهر لطیفه
 بخدائی فراموش کند و افعال متحر را بدین اندیشه اجتماع خدا را همان بیولای عجز است
 و قبح را محسوس نماید اما جماعتی از کفر و بهند که انرا را برین گویند اقرار بوجود و وجود خدا
 اعلی دارند و در توحید ذاتی شریک اهل تحقیق اند لیکن در صد و افعال بعضی بجلول میروند
 و بعضی تعطیل و این عظیم البصا خدا را با علمای ایشان مباحث بسیار زنده و از جمله
 مذاهب ایشان متنازع است و این غیر متنازع حکما و جمالیست و غیر متنازع ماحده چنان
 جماعت میگویند که بفر از علم هیچ چیز ثابت می ماند پس اگر آدمی درین نشاء بعلم رسید
 کامل است و ثابت و اگر رسید باز عود میکند یکی از طرق اربعه سرخ و سرخ و سرخ و سرخ
 و باین نشاء می آید تا برای عمل نشاء سابق بیاید و جمیع این افعال و عود میکند تا وقتی
 بصحبت کاملی رسیده باشد و او را علم حاصل شود و آنکه عود نمیشود و این مذاهب غیر تحقیق
 اینهاست و محققان بعد و متنازع قابل نیستند لیکن به تنبیط مذاهب خود اینها میگویند
 روزی در مجلسی که چندین برینان بودند و یکی از آنها که قابل قیاس نمیشد حاضر بود و بران

۱۱

ن

میان این لایحی و شخصی که کتب بسیار دیده بود و بسیار اعتقاد بر دانش خود داشت شخصی که
 در ماده متنازع هر رسیدم که این علم که شما میگویند امر و احداث است یا مستقیم است
 یا ذواتی است یا کفایت است یا کفایت است یا کفایت است یا کفایت است یا کفایت است یا کفایت است
 گفت شده و صفت بحسب قابل کفایت انسان است که بعضی میگویند است یا این علم
 یا بخیری دیگر است که کفایت ازین علم یا هیچ حقیقت یا نیست جواب گفت که
 شخص که قابل قیاس نبود و فرزند این برین درم شده و از او پرسید که سبب خنده چیست
 او جواب گفت که این را در تورا بشنادم داد و عرض و خوک و سگ گفت و توانا فحی
 او بر آن در آمد که از کجا چنین گفت جواب داد که از آنجا که تو هم قابل قیاسی و هم قابل باین که
 نشاء علم را عود نمیشد پس اگر در توحه از نشاء علم هست انسان فی زیر که انسان نیست
 که حقیقت داشته باشی و چون حقیقت داری پس عود نمیشد به مذاهب تو و حال آنکه تو قابل بعود
 و اگر حقیقت علم با توست انسان نیستی پس یکی از حیواناتی مثل سگ و خوک و خر و درو
 و روزی همین شخصی که قابل قیاس نبود و از فقیر سوال کرد که کمالان ما و فرقه اندکی فرقه
 میگویند که روح کامل با خدا متحد میشود و فرقه دیگر میگویند که نمی شود و اینها دشمنان است
 فقیر که هم که اتحاد و نزد ما مطلقا باطل است و دلیل مذکور شماست پس او گفت نزد ما نیز
 این مذاهب هستند غرض که با وجود این گونه علم در توحید چون بجلول یا تعطیل قابل
 میشوند و در مظاهر صوری اثری پرستش میکنند که فراموش اند و چون افراد علم غیر مطابق
 ایشان بر مطابق غالب است اثر غالب ظاهر میشود و از ایشان و اعتقاد مطلق
 در من مقید نیستند و حال آنکه نزد اهل تحقیق مطلق مقید میشود و عقیده چهار است
 از لغتین ذات بعضی صفات که صفت اطلاق باشد و لغتین ذات چهار است

اینها از لغتین ذات چهار است

عالم اعراض جدا نیست لهذا اهل طبعیت بعد ارض صبی از ماده اند و نزدققان
عالم نبات است از اعراض جمیع و درین واحد و در آن مجلس سخن وحدت میکند
همدی از اهل کمال مشان ظاهر بود گفت که اینها تصور است این غیر از حقیقت است
که جوایب او که یکدک اینها تصور را میداند و در لباس اصولی خود بجا برآمده اند
از این نیست که تصور را تصور می نامی است و آن تصور که در حقیقت
که بعد و مطلق در تصور در آورده و نیز با امری در تصور گفته که کور باشد تصور
می است پس این تصور وحدت بی آنکه وحدت را حقیقی در حد خود باشد محال است
چون بعد و مطلق محال است و چون بعد و مطلق نباشد پس نوعی از وجود
خواهد داشت و چنان جمع مراتب است که گوئی که از این عقل انظار شده و در
انصد هزار هزار و غیره حقیقت از این نباشد اند که وجود نه باشد و بعد و مطلق
باشد و وجود تصور بین اینها صراحت پس اینها از آنجا در فصوص استانی داده و دیگر حقیقت
در عالم مستند کرده اند اگر فی الحقیقه متباینی در وجود نباشد از کجا تصور در نفس
در آید پس هیچ چیز عقل و نفس را می آید که کوی از وجود دارد چه زبان وجود و ما
بعد و مطلق را نیست و موقوفات مثل دردی برین وادام بعد و مطلق است
تیز وجود را در بیان همان که در با وجود است و نیز وجود و ترکیب موجود و هم
هر سه موجود را با هم فرا میگیرد و نسبت میدهد و عقل عرض میکند عقل حکم بر وجود
در عالم میکند و فی الحقیقه وجود مرکب و حقیقت وجود اجزای درست پس این کور
در بیان چه مقدار از حق دورند که از سطح ظاهر اجسام عنصری جدا و فرقی اند که در آن
سخن نکند و علما و اهل حق میشوند و فی اینکه بی نشان نمیتواند بود و شی نشان است

خود نمیتواند بود پس عناصر نفس و عقل مجرد نشود چه منافع است میان ایشان و تصور بر تسلیم
که منافع نباشد و عناصر نفس و عقل جدا اند اگر مجرد شد پس لازم می آید که درای عالم
عنصری مراتب دیگر باشد و اینها عناصر نفس است اگر آنکس شود بجز این محال است که غیر از
قبل از مرتبه عنصری در مراتب سخن باشد و از آنجا نزل کرده در مرتبه عنصری اینها نشان
اگر آن مراتب سابقه خود و تواند شد پس عناصر نفسی حقیقه امور مجرد باشد و عنصری
عناصر اینها در مرتبه دیگر و چون عناصر نفسی یکدیگر می نمایند اصل جوهر ایشان اعداد
پس ترجیح در امر و اجزای نفسی می تواند بود و چنانچه اعداد نفسی در صورت مستند
مثل صورت استی و ای نمیتواند بود پس اگر اعداد نفسی یکی باشد تصور دیگر از امر
فیه نفسی باید که عناصر شود چنانکه در صورت باقیه ذات عنصری است و اگر از این
صورتها ذاتی عنصری است لهذا بر تبدیل میشود پس اصل آن است جمیع نباشد ذات
مهر بر این سخن نیست الا این و معنی که اگر مرکب از چهار جزء باشد و این سکنم و چنانچه
و عناصر نفسی ایشان دیگر اند و از چهار صفت باشد و این سکنم هر بر آن است
بالذات از آن صفات و شیت و حد و کور شد که یکدیگر را بحسب اقتضای دانش
نمی تواند بود و ما آنکه اگر حوی باطل کنند که یکی از اقسام را بعد باقیه ذاتی است و آن
که علت اقتضای ذات را تصور است را بیان کنند باطل بود که اقتضای ذات
صورت از کجا است و ذات نیز حقیقی نیست و اطلاق اقتضای ذات عنصری
از این صوره را بیان ظاهر است که آن صورت را میکند از دو صورت دیگر می پذیرد
و آنکه که مقتضای ذات از ذات محال دیگر اگر میده است یا ذات مربع باشد
پس باید که جمیع اشیاء بر شکل مربع مخلوق باشند زیرا که منافی شی از شی صا میشود پس باید که شکل

در دلالست به دست و به ساطع میگردانان ذات جمیع صادر شود و حال آنکه تمام افعال
و کواکب و تمام نباتات و حیوانات و برزخها و هر چه در میان نظر کنند البته در اکثر موجودات
فعلی و تدبیری مشهور میشود و تدبیر متناهی تر است پس چون تواند بود که بعد از مشاهده
ذات جمیع باشد و اگر صاحب بصیرتی نظیر کتب این گویان کند اکثر سخن حکما و معارف را که
در عالم طبیعت قرار داده اند بی پایه و آنچه حاصل است با معقول و غلط صرف نیست
بنوعی که همان سخنان منقول باطلی آن میکنند و از باب است که با دانایان این چیزها و احشای
ایمنی صورت نبوت یافته بر ما افاض می کنند که یکبار مشاهده درین سخنان مختلف
فریضت عالی آنکه این عالم جمیع است چه در عالم جمیع یکبار اطلاق محل
و حسب نیست اختلاف میان ایشان نباشد و بهر چه میگویند که این عالم واحد
چندان اختلاف از یکدیگر نیست با تفاوت حکما و خلاف اصول ایشان چهار فرق
و پانزده بهر سه و حرکت و دایره و علی اعداد و اینها با تفاوت در فروع کرده
و صورت ایشان نیز اختلاف کرده و اینها یکبار اختلاف نموده و با سبب اتحاد در
کامل با خدا و بهر چه میگویند و علم و تفهیم را سده است و بعضی آنرا کتب
و سخنان ایشان شنیده شده و کتابی در ادوایا الیه درین دارند و یکبار مشاهده ام که
مواظق اهل اسلام عرض که هر چند بی و طبعی که طایفه اختلاف در آن پیدا است چه
اختلاف ظهور و با حجت است لهذا اختلاف است معنی رحمة و در شده است با جمیع
چون فرض میان آنها نسبت انسان است بعالم با کفر و در نسبت بهر حال این
نوعی و اشاره باید چون اینها را حسن خلقند و صفات عقل و حوام انسانی است
مشتمل است بر نفس با ایشان بهر چه میگویند و در میان باید دید ایشان در حق و بعد

و است که هر چه صورت گانی نیست برای اتحاد و نوع چه در بعضی اگر صفات و لوازم نیست
باشد داخل است و الا با حجت است اینگونه نوعی نه بهر چه در بعضی که در بعضی آدم
و از نظریات مردمی پایه بر کس میتوان شناخت چنانچه ملاحظه در نظم غلط خود احصا
میکنند و از سر وقت و ندکی و میر می میکنند که از راه آمده و با این کار صفات انسانی
ندارد و حال آنکه بعضی انسان را صفتی است ذاتی که بحسب ظهور آن صفت با ایشان
میتوان دانست در بعضی که آن صفت مطلقا نباشد و صاحب نفس انسانی و بی
نوع آدمی نیست هر چند که بر صورت نوعی باشد و لکن کمال الانعام بل هم اضلع پوشیده
نست که این صورت انسانی نه بهر چه علی است و سرای این صورت همه عالم است
و از خطوط حیثانی و کف است و با و از قیافه ظاهرها ظهور کرده و احکام ثابت واقع است
و اگر چشم گوید که این از روی اختلاف است و بعضی لامر چه شخصی حکمی برای چیزی است
و عوام افعالا کرده و بحسب افعالا خود اثر انداخته و باینکه بعضی بسیاری از فروع و است
جواب گویم که این نوعی مثبت مدعی ماست چه ترتیب اثر افعالا شده که علم
پس اثبات تاثیر علم صورت انسانی میزدان است شد و علم و بعضی انسانانی
مردم و محل نباشد ظاهر و بعضی غیره و پس جمیع علوم در نفس انسان مجرب است و بعضی
که اکثر جمیع آن خدایان نباشد چه اگر در بعضی انسانانی باشد و علوم و ادراک و
بعضی نباشد و با جهل باشد و قرار بر چیز و جهل خود میکنند تا انکار علمی که اکثر افعالا
در آن مستحق کرده اند چه انکار صفت ذاتی نفس خود نمیتوان کرد هر چند که از توه بعضی
نماید و باشد پس معلوم شد که اینها صفت ملاحظه در صورت نوعی با افراد انسان
مشترک است و در معنی انسانیت و عاقلان عالمی که اینها صفت میکنند اینها حیوانی

په انچه در حق حجاب را باقی از آنچه پیش انسان را بی است که ما در دفتر و تها و هر چه بر خود
 دیگر از آنجا که بحث خود مباح دانند و از شوق با اینها در برده حجاب طایفه و بر لب یاری
 از اعمال اینها اطلاع حاصل شد و یکی از اینها بحث دارد و گفته بود که در حوالی شیراز است
 و در دفتر و گفت که حجاب بر سیدارم و در حق کرد و حاکم شیراز بعد از اطلاع او را
 از هر خود و جمعی از اینها دعوتی بودند و پسری با ایشان و بر و نکته کرد و بر کتک ایشان
 یکی را کتک که همان این سیدارم است او دوستی بر گوی آن سیدارم و پس خود را چون
 مرده انداخته و بر مباد و شوق کرد پس یکی از شفا کتک است و که سیدارم را ندیده باید کرد
 گفت بر غیر و زنده و شوان پس بر عا ست این عمل شوق را مرتبه طایفه و زنده ساختن
 و بر آمدن از آن وقت باقی نام نهاده اند و اگر تفصیل اعمالی که از اینها به وقوع می آید داده
 شود مجلدی کافیست که علمان و عقل این عادات الهی من بنی الطهر و حجاب است و اینها
 ظاهر شد که اینها بحث صورت تو باست باطله و خوش اعمال حق و این غلبه و شوق
 انسانیت یکو فضیلت حجابی الله و اینکه خود را منسوب به طاهره و ایشا ان ابرار
 عنصر است که در نظرهاست و لفظ حق ایشان مرکز خاک است از غیر بزرگ ایشان
 در سایل خود هر جا که نام خود بگویند خاک بر سر بگویند یعنی مرکز خاک اما علم لفظ علی است
 شریف و لفظ اشار به حقیقت مطلق است در سایل اسرار لفظ بر سر است علی بعد
 مشهور است و لفظ در کلام معاد است و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
 که فرموده العلم لفظ کثیرا اینجا بلون اشاره است به حقیقت انتخابی که تعیین اولی است
 و مراد علم و معلوم است که عالم و ما فیما باشد و کثیرا اینجا بلون اشاره دارد است
 که عارف به این کثرات را حقیقت اصد می پذیرد چون شود و شغل عالم که اندازد

په اسطر محبت حرکت حس مرتسم شود و جاهل عقاب منکثر می انگار و چون شود و نشاط کثیر
 موجوده گان و از آنرا شش از آن محقق باشد و اندا علم چون نسبت انسان با عالم
 ظاهر شد پس اگر طایفه ازمان است و در اینها که را با بر آیه حقیقت انسانی که تکمیل
 عالم است پیوسته دارد و باطله که عالم را چون در حق که از حقیقت او ظاهر شده و فرایند
 خود از روی معرفت چنین قرار دهد که همین تمام است که اینجا پیوسته شده و لازم این نسبت
 شود و اواب حقیقتات لوازمی برده می دانش کشا و کرده و شاد و توفیق و آینه و شش
 جمال خود نماید و اگر نسبت مرتبه منتهی خود را میسر از خود میسایس باید آید که حق تعالی
 ممکن از آن معرفت نفس هر چند سائر از من وجود و چون که شد که نقطه اشار به حقیقت حقیقت
 و حقیقت انسانی حق عالم است طایفه را بر سر که سوال کند که چگونه کثرت از حقیقت اعتبار و حق
 و کثرت عالم از کثرت حقیقت انسانی به عنوان تصور توان کرد و بگویم حق تعالی و آفرین
 در عالم ایجاد کرده و نواداران و انسان منتهی اینجا کرده و بجهت سهولت حصول معرفت
 احسن و منتهی عالم باشد پس نواداران ظهور جزیره انسان ایجاد کرده و آن عبارت است از نشا
 حرکت و دم که از دل بصورت دم ظهور میکند و باز دم بر حجاب حروف که منتهی مراتب و جوف
 است که در کرد و بصورت حروف میبند و کلمات مرکب ظاهر میشود و باز انسان سخن
 نشا و دم خود را با ظهور آن در مراتب و جوف طایفه که کثرت و کلمات خلق ظاهر
 آنها اینجا پس صد و کثرات از امر و چون ظهور الفاظ است از مشا دم که در مرتب
 است و چون ظهور ظاهر از لفظ کثرتی در این نشا انسانی اگر نظر انداخته شود از روی حقیقت
 بسا عقایق که چهره نمای از پرده خفا و اندویدی می باشد و چون که شد که انسان
 یکی از اجزای عالم است و نیز در دست هر چه در عالم است پس و جزو شامل
 کل باشد و جزو شامل کل در ظاهر چشم است که کل این شخص در آن منطبق است

ذی است که خلق به ظاهر و باطن هر دو پس انسان محض می نامند و بشری نامند بشری است که
 که انسان غیر است چنانچه گفته اند عدم این عالم عکس و انسان چون پیش علم و در
 شخص بنیان پس عالم چون شخصی است که در انسان نورانی می بیند و هم برادر پس باشد
 که گویا عالم انسانی است که در این انسان بشریست ظاهر و باطن خود را
 میداند و افراد غیر که هر یک در فی خاص و دانش مخصوص باشد و باطنیست
 انسان به عالم چنان است که هر جمیع اجزای عالم روحی بسوی او در آمده و به خود
 که خود را با انسان رسانده بعضی بجز است چون کواکب افلاک که عمل خود را بر سر
 و بعضی نور و کاشف خود را بر سر مانند چون عناصر و مواد و ایزد تا از کسب کیفیت و خود
 خود نموده می بینی که بچشمی و شتاب و شدت بخار متغیر میشود و مرکب شده از
 و از قیامت سعی و شتاب می دارند و در وقت و بعد سکون میشود و از آب شده می آیند و
 جزئیات شده و بارز و حیوان شده انقدر از زمین و خونی و لطافت که در وجود
 شده و جسد را شکل حبه و الوان و رواج و طعم و مزاج و قوای تمام و طبق انوار
 بنامه خود را بر انسان عرض میکنند تا او بسوی ایشان میل کند و در آنجای خود
 و هر یک را بحسب قابلیت بعضی برسانند و دیگر در وقت خوردن نام خدا بردن
 شرط است و با کاهی خوردن و غافل نبودن و سخنان خوب گفتن بدین جهت است
 تا در الوقت بعضی متعده صفات حبه باشد تا کیفیت حبه بنان بهمانان
 آورده اند برسانند چنانچه مسافران عالم اند که طایفه وجود خود را بجهت و از خان
 می آورند و صدایان بخواهند پس شرط هر دو آن است که آنها را کیفیت حبه
 و از اینجا هر دو شیخ صدیقی در کتاب خود باید یافت که گفته است ابرو باد و در
 گفت که کارند تا تا ثانی گفت آری و بغفلت بخوری و هر چه گوشت

فرمان برادر و شرط انصاف نباشد که تو فرمان ببری مراد از فرمان برداری آن
 که بر طبق قرار شریعت عمل نماید تا آن غذا مسکین کجیفات حبه شود و اینک بعضی
 حلال و حرام شده بواسطه است که بعضی کجیفات حبه حقیقت وجود بعضی از ایشان
 صفات که میسر میسر مستی شده و چون شارب بوجی الی بر حقایق اشیا کاهی
 اطلاق دارد و اینک بعضی صفات حبه حصول یافته حلال کرده و صور صفات ذمیه حرام
 ساخته و اینک بعضی صفات طبعیه را مروج و اکل فرموده بواسطه است که آن طی مراتب
 و خودی تمام کرده و از عالم بساطت به عالم ترکیب آمده که مراتب جهاد و نبات
 و حیوان تمام کرده میبای هر مرتبه انباشت شده و زود ترقول کیفیت از انسان
 میکند و اینجا از نبات بر سر در کیفیت انصاف است و اینک بعضی را با چار
 که از مرتبه نباتی با انسان رسد چون فوکه و ادویه و جویشت استعداد ذاتی ایشانست
 که علت تشخیص نشده و این ادویه بجز نیست غیبی و با هر سیاه در اصداف آن
 ستودار است و این تا ابل را استعداد خواصی نیست لهذا بسط در بیان نیامد
 و محصل سخن آنکه انسان هر زمان عالم الهی است و وظیفه کمال وجودی و برات
 تعیین احکام و آثار حقایق موجودات بر او است و حواله با و تعیین نسبت نشا
 افروزی در کار است و معنی شفاعت اینجا باید یافت که دعوت صورت
 و شفاعت معنی و اگر سالی گوید که صفات ذمیه در وجود نشا اش نیست چنانکه
 که با آنکه دایم و ضرر و در حیات و اصفیات اند و جمیع مواد مغلوب حسنات
 و خیرات که با عقل علت تشخیص اغلب افرادش انسانست می بینی که اگر
 عقد شریعی را فکرت فرزند هر اندازه حاصل میشود و مثل فرزند تا اینجا که برسد و خیریت

نکوه و صدقات و فعل حسنات و ترک مینات سرش یک ترک از مبادی تو نیست
 و خلق با ضلالت و قوی می سازد و کلش آنچه از این باب کلمت و اینهاست
 و عالم و ترغیب اخلاص و انحصار منافع مشک میشود چه منافع دنیوی و سرگشت
 و نظام عالم که اهل فواید اعمال است بحصول می پوند و بس به انقدر ادای این اعمال
 زیاده باشد چنانچه در شرعیت مقرر است و ازین سرار و حکم صاحب ذوق را شوق
 باد که جمیع میرساند و میفکشد و در کافیت طالب صادق را و اگر غرضی بگوید که
 که قرار افعال مشربی مطابق معنی الامر است گوئیم از اینجا که موجب شطام و صحت
 عالم است چنانچه بعد از آنکه فکر کرده شده که هر جا که عمل موافق پیشتر قاجاست
 طبق پیشتر از منق چنانچه ابیه که شده و میشود و با فعل بین عمل خود آنچرا باید نماند
 شود پس اعمال انسان را در عالم ان اثر است که خدا را در بدن و با ناز و صلاح و فساد
 عالم هم با انسان عاید میشود و کاشته خود را انسان میدرد و مثل انسان با عالم
 درست یا بدن که صلاح دل صلاح تمام نسبت فساد دل فساد تمام بدن نیز
 مثل نسبت پا و شاه است بر عیت و حکمت که خوبی و صلاح پا و شاه خوب
 سبوی و رفاهیت حکمت مردوست و عکس نیز چون نسبت انسان با عالم
 متعده مذکور شد نسبت افراد انسان با یکدیگر همانست که شیخ سعدی علیه
 فرمود که محبت یعنی ادم اعضائی یکدیگرند که در آفرینش یکدیگر دارند و با
 این نسبتها و تاثیرات که انسان را با عالم است از انحراف موجودات که پیشه و مو
 و عکس باشد متاثر می میشود و قدرت ندارد که دفع نعمت یکس از خود کند
 اندک محلی اگر در شکست گرفت هم ملاکت و سبب این است که بخواهد غرضه شود و

باطل کند و بجزو بندگی سر عیادت برد نگاه نهد و بداند که او را از خود حکم بر یکت ذره
 نیست و بر بدن و انحصار خود قدرت ندارد که دفع علت از آن کند چه جای غیر خود را
 و حق تعالی با وجود و بجزو نصف که انسان را و او جمیع موجودات را نیز سرخا کرده
 تا هم غیر خود قدرت خدا آنچه مشا به نماید و سر از راه عبودیت نهجده و دفع خود را
 باز بچش طایین انسان را و در عویمای باطن نگذارد و توفیق خداست که از نعم الهی محظوظ باشد
 و از سرعش و شیاطین الانس و الجن محظوظ و الله یعول الحق و یوید علی السبیل

و علی الله علی همه و آله و صحبه

اجمعین
 رحمت
 ۲

28

29

29

بسم الله الرحمن الرحيم

جل ربی لا اله الا انت فی الاولی والاخره
 متعالی شأنه که نظام ملک و ملت برهان ساطع وجود اوست و حیات و درود
 برسدی که بود عالم طویل و خود اوست و برال و دره و الحساب و با دانا
 رفی نیز است از جمیع الابرار و ملوک الابرار محمد و ابراهیم و ادریس
 که برده از جهنم مطالب کشاید و برده و مطالب از مطالب مسئله توحید که اول
 موافق شرب محققین حکما و محققین مکتبین آید و ثانی بجانب ذوق اهل وحدت
 که آید و با اله الذوق الهادی ادراک وجود ضروریست و اول چگونگی ادراک می شود
 بلان تعالی بکبر و وجود انی است چه و چو در ابره جز تقدم ذاتیت و بر فرض
 نیست بر تقدم مفعول و وجود است در یافت ان دریافت ضروری نیست
 و الله اعلم این قضیه کلیه است که موجب استدعی وجود مفعول است پس مقدم
 مطلق بر مقدم مطلق محمول نشود چنانچه وجود بود مافی ظرف و محال است
 و اگر و هر نگاره نماید که ان موجب در قوت سالیه بسیط است و الامحالات
 لازم آید عقل صحیح که بر عین الحقیق حکوم علیه بال محال رجوع نماید که می کند و چه محدود
 نیست و الله اعلم ثبوت وجود ماکه مستلزم صدق وجود مطلق است یعنی
 لازم است با عدم معدومیت مطلقه و صحت نظر عقل برین دعوی باشد

و الله اعلم چون در عقل مقدمات بالذات مقدمه بر القاف بوجود و از اینجا هست
 که مالم شخص لم یوجد به معنی فی غلط خورده معدوم ثابت قرار میدهد و الله اعلم
 حکما معتقد عقلی چون تقدم ذاتی مهیه بالقاف بوجود و امثال این لغزش لا یرت
 و وجود من لا یوجدش در ظرف عقل و الله اعلم الطریق ان یکنر شیء بقربان شیء است
 و ثانی بثبت قایل بدو قایل بیک است است که از حال خود غافل و بجان بدل
 کل علی وجوده و وجوده خدا است که خدا نیست سبحانک یا خیر من فطر
 الطور و خدا یکی است که ضایع است شهد الله ان لا اله الا هو یمن دل علی ذات خدا
 هست پس کامل بالذات است پس مقتضی صفات کمال است بجان نری
 عن مجانسته مخلوقاته از رجوع کمالیات بذات اطلاق ثابت آید و ايجاب لازم چه
 موجب بودن فاعل و حکم بر کذب ان لم یکن لم یفعل یا یواسطه عدم قدرت و الله
 و این محال یا یواسطه بودن سهم الغیب است در طالع این حکم و این عو سبب
 بر بان تعدیل و ال بر اطلاق فاعلیست که بوضوحه اقرب است آسن پس بجا
 لازم نیاید و قضیه الواعد لا یضد بوجهه الا الواعد را مع بوجدت خود می بسط شود
 نه بواجده خلق فیاض و تحت افعال از لازم وجود و افعال است و لازم از لزوم منجز
 بالذات و از اینجا است که مالم یوجد لم یکنش و الالعین فاعل که مستلزم عدم
 صدور و کثرت و ثانی محال مطلق ذاتی لازم آید یا وجود اطلاق ذات کامله
 تو تم تقطیل و انقطاع فیض بر تقدیر یا بود سابق و لاحق فعل از نقصان عرفان
 ثبوت معنی اسکان هر ممکن را مستلزم ثبوت حاملش نیست تا مقدم بود
 لازم آید چنانچه از جمیع آن معاینست که مدرک بعد از وجود است و هر

بود که زاید باشد بر یک مرتبه مطلقه موجود که آن حقیقه وجود باشد و این مفهوم زاید همان
 اعتباری بود در عقل غیر موجود و خارج عقل باشد و معروض او امری حقیقی موجود
 در خارج باشد که آن حقیقه وجود باشد و مرتبه که تشکیک دلالت بر مرتبه
 حد فشر بر تمام افراد کند که تا بود که یک فرد حق حقیقی باشد و اول اقتضای
 تشکیک در ذاتیات و خواص است و تنفیض با اختلاف منسوب به تشکیک محال
 و نقصان خصوصاً باین جهت که تعدد افراد را بطور حقیقه واحده در ظاهر متعدد
 دانند و بدلیل و تمیز کشف نمیکند حقایق مختلفه را پس وجود مطلق شامل آنست
 حقیقی که حقیقت وجود است صدق آن بر این چون صدق است وجود
 خاص و عارض امری عقلی است زاید بر معروض و معروض امریست موجود حقیقی
 و حقیقه وجود است ظاهر بر ظاهر متعدد و اول ظاهر برش بین وجود مطلق شامل
 که مغایض است با عیان موجود است و مستور نماید که مستند این ظاهر کشف است
 و نمیکند که مکی نیست که عقل صحیح باین عالم است که درست است که موجود
 باشد که در خارج از عالم باشد و داخل در عالم و هم در آن یکسان نیست
 عقل با کشف چون نسبت به هر است با عقل که عقل ادراک آنچه کشف ظاهر
 میشود و نمیکند که انتقال جسمی مرکب ثقیل کثیف مثل تخت بنفیس از ملک
 ساجده و سلیمان علی بنیا و ال و علی الصلوٰه و السلام که سافه و معینه است
 در زمانی کمتر از یک چشم درون عقل ادراک نمیکند یک محال میداند و حال آنکه چوب
 نص قرآن واقع شده و یکش ظاهر میشود و مراد از آنکه یکست غایت است اسم
 اعظم الهی ایجاد و اعدام میشود و بنا بر این انتقال مذکور درست است و محال

پنج مدخل نیست زیرا که نمیکند که اطلاق لغظ وجود بر ذات چون اطلاق اسمای وجود
 بر سیئات یعنی برای مجر و تقبیح است که اطلاق کرده شود زیرا که لغظ
 که حصول و ثبوت باشد چنانچه **شیخ صدر الدین** قنوی رحمه الله تعالی
 در کتاب المصون و مفتاح الغیب صرح آورده و اینکه جمیع موجودات را
 موجود و وجود حق میداند مثل نیست که ماه را منور بنور آفتاب نمیکند و پنج
 محذور نیست و اینکه وجود مطلق را کمالی الصبیح میگوید بواسطه آنست که در مرتبه
 ایشان افراد پنج موجود بود و حقیقه توحید اندکشان زید و غیره و خالده موجود
 بود و اینست نه انسان موجود بود و ایشان چنانچه مذکور است علم است وجود
 بود و در مرتبه وجودی اعتبار یکیت و جزئیت اعتبار نیست بلکه ظهور و مظهر است
 نمیکند بطریق پیشه برای انیم و ظهور این حقیقه واحده را در ظاهر متکثر مطلق آورده اند
و الله اعلم از ظهور و صورت واحده در مابین متکثره و وجهات اشیا که
 اجماع ثابته می نامند چون مرایا نمیکند و حقیقه وجود را بر صورت در آن مرایا
 کجاست شایسته معلول و اتحاد و نقصان و غیره و در آن نیست و چون خدای تعالی
 که ایمان ثابته و صور علیه اند و نزد این طایفه بوی وجود و شیشه اند و بجز وجود حق
 و مطلق اوجس موجودی نیست پس اعتبار با آنکه در اثبات توحید ندارند
 چه هر چه که در خیال و وهم نیز در آید همه داخل در تعناست و از جمله مراتب ظهور
 وجود و وجود مطلق را و حد نیست که زاید بر ذات نیست و آن عبارت است
 از اعتبار آن وجود من حیث هو بود و این و حده صفت و نیست بلکه عین
 او است این وحده را با اعتباری لغتی جمیع اعتبارات مرتبه احدیه می نامند

و با اعتبار ثبوت ان اعتبارات مرتبه اوله و نزد این خطایه صفحات عین ذات
 بحسب وجود و غیر ذات است بحسب تعقل و شرح فی الدین احرابی قدس سره
 که قدوه این خطایه است در صفحات خود میفرماید که ذات ناماقول است
 کامل میشود و اما ذات حق سبحانه تعالی کامل است و در حق هر چه
 احتیاج دارد زیرا که احتیاج در مرتبه تجزیه از نقصان است و نقصان لایق
 قدسی الهی نیست پس ذات و تعالی کافیت همه برای همه پس از
 نسبت با معلومات علم است و نسبت با مقتدرات قدرت است
 و نسبت با مبادات ارادت و آن ذات واحد است و هیچ دومی
 از وجه در مرتبت و آنکه بعد و حده و الصلوه والسلام علی محمد و آل
 و آنکه بعد رب العالمین

پس ظاهر را بکاشتن این نامه مطلق العنان است چون بینی برده رقم افتاد
بقایس الارقام بر نامه اش کاشتن موجب المسافر که چون
چنین نفر و اشیا می طریق از روی تفرقه خاطر موم شد امید که مریزم دید و حضور
و بعضی از چشم ابل انکار و اقرصن دید و منه العون والتوفیق **ترجمه در بیان ابطال**
پوشیده نماید که غرض از ابطال دور و تسلسل الزام و اسکا است خصم است
بره وجود واجب جمعی از مشرکین پیدا می شود که این عالمی است که در آن
تکمل از دست و درخت از تخم حاصل می شود و همیشه بحسب اقتضای طبیعت
اعتیاج بوجود واجب ندارد و ابطال دور و محبت ایشان منقطع می شود و حسن
دور و توفیق شیئی است بر شیئی دیگر که انیشی دیگر توقفت بر همان شیئی اول باشد
و دور بر دور متم است صریح یا لکنایه اما در صریح نیست که واسطه ندارد
مثل توقفت زید بر عمر و توقفت عمر بر زید و اما دور را لکنایه است که واسطه
دارد و یا واسطه ابطال توقفت زید بر عمر و توقفت عمر بر زید و توقفت کبر بر زید
دور مطلقا باطل است بواسطه آنکه تسلسل توقفت شیئی است بر نفس خود
و این محال است اما محض این است که ابطال دور بدین است دیگران
استلال نموده اند و اگر دور باطل نباشد لازم آید تقدم شیئی بر نفس خود بدو مرتبه
زیرا که در اول نیست که دو شیئی علت یکدیگر باشند پس هرگاه که زید علت عمرو باشد
و عمرو علت زید لازم آید که زید بر عمرو بواسطه علتیت مقدم باشد و چون عمرو
علت زید است او نیز بر زید مقدم باشد پس زید بر عمرو کبر و مقدم است
مقدم باشد و همچنین عمرو بر زید که بر مقدم است مقدم باشد پس مقدم شیئی

بسم الله الرحمن الرحيم
فقال لا اقام
شأنه و شایسته عرض او اندر آنکه دلیل است است او بذات و نیز است از محقق
محققات صفات و تالیف وجود است و وجود آثار و احوال او دور و در محقق
بر هرگز وجود و محیط و ابر و مفض و وجود مصداق علم الهی و کل اجزای حق تعالی محمد
صحنه صلی الله علیه و آله و سلم **پیشین** که چون به استن غامی و رسیدگی
نامی کامل و ادبی افشمان تا هر سرایه حیران سالک طریق و الهی شهر بار
و بار ناکسی مملوک احوال محمد و ارفع الله تعالی که چون بوسیله سواد
اما بصحبت بعضی خلاصه نام رسید و بحسب نسب طبعی التام و انحصار
و اختلاط و قوت یافت و چون اجتماع را اخراج لازم است با آنکه مان
مفاد است و لازم است و دید و ادبی را و ادبی غیر خیر الیاد و روی نوادی
سیراد و در اشیا می طریق تا که گرامی عزیزان رسید مشرب طبع دلیل بر
واجب بطریق متکلیف و حکما و صوفیه و ابطال دور و تسلسل و ذکر بیان
مسلم با وضع بیان و هر چند استعدا این قبول بود اما مقتضای مالایه که
کله لایترک که خبر اجابت طریقی نمود و بخاطر ظاهر رسید که از انبوی می نمیم
نماید که نوایان ابطالان عایداید تا موجب انصاف حساست شود پس

بر بعضی خود و مرتبه لازم آید و این محال است پس در باطل است و اینکه گفته شد که بواسطه علیت مقدم باشد مراد آنست که علت مقدم است بر معلول و معنی تقدم علت بر معلول آنست که عقل عاجز است بر اینکه بگوید که وجود علت تمام نباشد در حد ذات خود اینجا معلول نیکوترین در مرتبه عقلی است که موسوسست تقدم ذاتی که معنی قاست که توان گفت فضیلت علت تحصیل المعلول بدون عکس و بعضی باینطور راسته لال کرده اند که دور آنست که کل و احد از وجهی افکار بر چیزی از زمان دوه آشت باشد و این مستلزم افتقار شیئی است بنفس خود و افتقار نسبت است و تحقق غیش و مکر میان دو شیئی پس افتقار شیئی بنفس خود و مقهور نباشد و دیگران برین استدلال کرده اند که علت مقدر الیه است و نسبت و معلول که مقدر است بپنجویست زیرا که علت همیشه مستلزم معلول معین است پس چون وجود علت تمام نباشد فی حد علت واجب است که معلول موجود شود و نسبت معلول که مقدر است بعلت مقدر الیه باینکه آنست چه معلول معین مستلزم علت معین نیست بلکه مستلزم علماست پس اگر دور باشد پس دلیل و احد از شیئین هم نسبت و موجب باشد زیرا که علت ان دیگر است و هم نسبت امکان زیرا که معلول ان دیگر است پس هر دو هم نسبت و موجب و هم نسبت امکان باشد بیک اعتبار و این نسبت قضا نموده و با هم یکجا جمع شدن ایشان محال است پس در محالست اگر کسی گوید شاید که این نسبت بواسطه وجهی متغایر باشد و ان دو شیئی و این هنگام جمع محال لازم نیاید چه اجتماع نسبت و موجب و نسبت

و این

و نسبت امکان از یکجه محال است جواب گویم که تحقق دور با اتحاد جهت است و باید دانست که دور در امور یکجه عنوان موجودیت نه نقطه محال است اما در امور اعتباریه نوعی از دور که توقف بغیر افکار است معتبر است چنانچه میانه تنهایی آنست مثل اوت و نبوت و الله اعلم ختم و هم در ابطال تسلسل جایز دانست که ابطال تسلسل موقوفست بر آنکه بدانند که علت موثره واجب است که موجود باشد با معلول در زمان وجود معلول پس اوراق میان علت و معلول جایز باشد پس هر یک بدون دیگری موجود نیست شوند پس علیت و معلولیت متقین باشد میان ایشان و چون این مقدره است شده بگویم که تسلسل محال است و تسلسل چهارست از آنکه ممکن باشد با استنباط باشد و وجود علیتی موثره که ان علت موثره مستند باشد بعلتی دیگر موثره و هم چنین الی غیر اینها و مراد از علت موثره موجود است و بجهت این دلایل گفته اند که یکی آنست که ممکن بالطبع است چنانچه چون محتاج ممکن طبیعی است پس این حکم مثل چنانچه افراد باشد اکنون اگر تسلسل باشد پس عقلا میسرند که مجموع افراد معلوم کنند لایقای را موجود فرمایند و چنانچه کسی که فرد ممکن از ان خارج نباشد و در اینوقت حکم اعتباری بغیر بر این مجموع صادق است چهر هر یک از افراد ان مجموع صادق است و هر حکم که بر هر یک از اعا و مجموع صادق باشد بر مجموع البته صادق است پس ان مجموع سلسله لایقای را که عقل موجود اندک کرد محتاج بغیر باشد و قیود اند که ان غیر ممکن باشد چهر فرض کردیم که جمع افراد ممکن و ضمن ان مجموع ما خود است پس هیچ فرد ممکن خارج از ان ممکن نیست

ناباشد و ان مجموع محقق بغیر این است و محبت الایح ممکن بود و این
 اگر متضمن گوید که مجموع جمیع و جمله است و اینها را بر تثنای اطلاق میگویند
 کرد و ما غیر قضای گفته ایم جواب آن است که این نزاع اقلیت است زیرا که هر
 از لفظ مجموع اینجا آن ممکن است یعنی که ازان فردی که مختلف گفته و این
 امر نیست معبر و معقول هم در امور قضای و هم در غیر قضای گفته نشود که احاطه
 نموده در تسلسل الی غیر التناهی امور متناهیة کی یکی از محقق دیگر نیست پس
 اینها را مجموعی موجود در مافی ناباشد زیرا که گفته ایم که سخن ما در علت موثره است
 که و احیست ایشان ما معلول در جمیع اجزای زمان وجود و دلیل
 دیگر بر ابطال تسلسل است که فرض میکنیم از معلول یکی جمله ای غیر التناهی
 است و اگر تسلسل علت اندکیم با طریق تنازل اگر تسلسل معلول اندکیم
 و باز جمله دیگر از معلولی دیگر به مرتبه مشابهش از معلول اول که اندک کرده ایم
 یا پس ازان اندک میکنیم پس ما را در جمله غیر قضای حاصل کی یکی را فوق دیگری
 یا تحت آن اندک کرده و بکشیم به مرتبه پس بطریق دیگر یکی ازان در جمله را
 ما دیگری که از اینجا که بعد از اندک است یعنی جزء اول از آنچه فوق نیست اندک
 کرده ایم از آنچه برابر جزیره اول آن دیگر میداریم و یکی نیست که اول
 نمیکند جمله بازای اول آن دیگر نخواهد بود و دویم بازای دویم پس باز
 سوم و چنانکه جمیع اجزای آن جمله اکنون حال از دو بیرون نیست
 که یا بازای هر یک از جمله اول یکی از جمله ثانی نیست پس زاید و هم
 مساوی باشد و این محال یا بازای هر یک از جمله اول یکی از جمله ثانی

نیست پس جمله ثانی به مرتبه ناقص باشد و معطی شود پس قضای باشد و چون
 نقصان آن از جمله اول بعد میزد است که ده است شکا پس جمله اول نیز
 لازم آید که قضای و منقطع باشد چه زاید بر قضای بعد و قضای تمام نیست و حال
 آنکه غیر قضای مفروض بود و خلاف مفروض لازم آید پس غیر قضای بودن محال
 و نام این برهان قطعی است که عده است در ابطال تسلسل زیرا که جاریست
 در امور متناهیة و در امور مجتبه خواهد در آن ترتیب طبعی یا وضعی باشد و خوا
 ترتیبی نباشد و نقص کرده اند این دلیل را بر ارباب عدد که لا قضا می است این
 دلیل جاری در آن و جواب این نقص نیست که استدلال بر بیان تطبیق
 بطلان تسلسل در امور نیست که در وجود ضابطان باشد نه موعوم صرف باشد
 و اعداد و بی محض اند و در آن دو جمله نیست و نقص الامر که در آنها تطبیق محال
 یا بدست آوی و تمایز و انقطاع بعضی الامر می باشد لهذا حکم با متناهی تسلسل
 در اموری کرده اند که ترا و جودی بالفعل باشد و ترتیبی وضعی یا وضعی تا این نقص
 وارد نشود دلیل دیگر که لطف از جمیع اهل است در ابطال تسلسل و آنگاه
 اثبات واجب نیز میکنند این است که هر سلسله از علل و معلولات ترتیب
 که باشد البته یحتمل است که هرگاه فرض عدم یکی از احاد آن سلسله کنیم و آن
 میشود الغد ام آنچه بعد از آن فرض مفروض عدم است ازان سلسله پس
 این حکام و احیست که هر سلسله موجوده که باشد در آن یک علتی باشد که
 اول جمیع علل باشد که اگر در آن سلسله علت موجوده که اول علل باشد باشد
 هر اینان مراتب که معلولات آن علت معلولات معلولات آن معلولات

تا آخر استب موجوده نباشد پس هرگاه که فرض کنیم که سلسله را در وجود که نمی
 نشود یعنی که آن علت را علتی نباشد هر این در آن سلسله علی که آن اول
 علت است نباشد پس آن سلسله موجود نباشد و این خلاف موضوع می‌باشد
 کافیت طالب را برای ابطال تسلسل و اثبات واجب غیر منقطع
 تسلسل است لیکن بجهت این از طریق تشریع عزاکه حقیقت بهر امری
 در آن بین است فلی برون در جواب قایل بتسلسل فرموده اند که چون نمی
 شد سلسله که اول نداشتند اما علم **تتمیم** در میان برهان مسلم پوشیده نماند
 که وضع برهان مسلم بجهت اثبات تنهایی ابعاد است خواه آن ابعاد در خط
 مفروض باشد یا در خارج تنهایی ابعاد مستلزم تنهایی جسم است که مطلوب
 عقل است چنانچه محال نیست که اگر ابعاد غیر تنهایی تواند بود پس عقل را
 برسد که فرض کند از مرکز دو خط که زاویه داشته باشد بسکلی مثلث و الفرج
 برماند آن دو خط در هر مرتبه که فرض کنیم مثلاً امتداد احدی خطین باشد یعنی بسکلی مثلث
 متساوی الاضلاع باشد پس اگر آن دو خط لا تنهایی تواند بود الفرج نیز لا تنهایی
 می خواهد بود پس لازم آید که لا تنهایی محصور بین الماحصرین باشد و این محال
 و بطریق دیگر کوئیم که دو خط چون دو ساق مثلث از یک نقطه فرض کنیم خواه
 الفرج میان خطین بعد از امتداد میان خطین باشد یا زیاده یا کمتری علی ای حال
 الفرج را با مان دو خط نسبتی همیشه خط خواهد بود تا هر جا که آن دو خط رود زیرا
 که دو خط مستقیم که الفرج میان ایشان باشد البته بر یک منتهی خواهد بود
 چنانچه اگر دو ذراع که تمتد شوند الفرج آنها یک ذراع باشد پس چون مرتبه ذراع

ممتد شوند الفرج آنها دو ذراع خواهد بود و اگر سی ذراع تمتد شوند الفرج آنها سه ذراع
 خواهد بود و بر این تمایس و این نسبت محفوظ است میان دو خط مستقیم و این
 هنگام نسبت امتداد اول که ده ذراع است باید دانست که نسبت ذراع است
 همچون نسبت الفرج اول است که یک ذراع است با الفرج ثانی که دوازده
 است و همچنین نسبت سیوم با سیوم و چهارم با چهارم تا آنجا که رود پس آن
 ده امتداد که چون دو ساق مثلث از نقطه فرض کرده ایم برودالی غیر انتهایی است
 آنجا بقدری تنهایی هست که آن امتداد اول است که ده ذراع است که نسبت
 آن بعد از آن غیر تنهایی نسبت تنهایی است که الفرج اول است تنهایی که
 الفرج میان آن دو خط غیر تنهایی است زیرا که گفتیم که نسبت امتداد باشد چون
 نسبت الفرج با الفرج است پس لازم آید که نسبت تنهایی تنهایی باشد و این
 باطل چه نسبت تنهایی تنهایی مرتبه معینه است و این نسبت محال است میان
 تنهایی و غیر تنهایی و الفرج بین خطین غیر تنهایی نمیتواند بود چه لازم می آید که غیر
 تنهایی محصور بین الماحصرین باشد و اما علم **تتمیم** در میان اثبات واجب بطریق
 مخفی نماید که از طریق انسان سه طایفه مظهر وجود واجب اند اول سوسنطائیه
 که عالم را تمام و هم و خیال باطله میدانند و این جماعت بر سه قسم اند اول عناد
 که منکر حقایق است یا اند و میگویند که هیچ حقیقی نیست و این عالم تمام او باطل است
 قسم دوم انکار ثبوت اشیا میکند و میگویند که اینها تابع اعتقاد ما است بهر
 نوع که ما فکر کنیم یا نیست اگر چه بر اعتقاد کنیم و هرگز عرض اعتقاد کنیم عرض و اگر
 قدیم قدیم و اگر حادث حادث و این قسم را عندنیاست **طایفه** دوم انکار علم

توحید تازه کرده توبه اندازند سبب خود نمودند اگرکن اهل کلام باین شرط اکتفا نمی نمایند
و اول ایشان بی نهایت است و غیر حکم نیز هست لکن می تواند نمود و رقم چهارم
در اثبات واجب بطریق حکما هر چه که در عالم کن و فضا است که نبوده و پیدا
شده البته پیش از پیدا شدن ممکن الوجود است که پیدا شده که اگر متیق الوجود بود
پیدا شدی و اگر واجب الوجود بودی همیشه موجود بودی و ممکن الوجود محتاج است
در وجود معلومی که اخراج او کند از عدم موجود پس هر چه که او را وجود نه از ذات خود
باشد ممکن الوجود باشد و هر چه ممکن الوجود است وجود او از غیر است و این چنین
اگر ممکن الوجود است نقل کلام بان پس ناچار است که وجود ممکن الوجود بسته
شود و وجود واجب الوجود بالذات زیرا که جایز نیست که چیزی علتی
خود باشد چه علت مقدم است و وجود بر معلول و تقدم شی بر نفس متقنی است
که او را وجود باشد یکی مقدم بر دیگری و علت آن و این محال و دور محال
زیرا که اگر علت علت باشد و باعث الف پس وجود باید که از علت
باشد و او همیشه الف مقدم باشد بر پالس الف معلول نباشد و نیز
اقتضا میکند که الف از آن حیثیت که علت باشد وجودش مقدم باشد
بر وجود او و از آن حیثیت که معلول باشد وجودش متأخر باشد و وجودی که
هم موجود باشد و هم معدوم در یک مرتبه و این محال و تسلسل علل نیز محال زیرا که کل
و احد از آن سلسله غایت است و سلسله ثابت است که معلول است با اعتبار
سابق و علت است با اعتبار لاحق و هر چه از آن غایت است سلسله باشد با اعتبار
از آن طرف خواهد بود و هر چه از آن طرف باشد نهایت باشد چه طرف نهایت است

شده پس هر چه در حاصل باشد و این خلاف عزم و اما محال بود انقراض
 اراده ان دیگر چنانکه ان مقدار و لذت ممکن است که قدرت و اراده کل احد
 انان و به اتفاق کبر و ملای انان خلق قدرت و اراده ان دیگر است پس
 این عاجز باشد پس انجا باشد و حال انکه ان عزم کرده ایم پس خلاف عزم
 لازم آید و الله اعلم در توحید بطریق حکمایان دانست که توحید حکما واجب
 و وجودی و ذاتیست واجب این معنی و معنی و نیز بساطت حقیقی لازم آید
 و ممکن فرد یعنی بسیط حقیقی لازم است و ممکن فرد یعنی بسیط حقیقی قیاسی
 ایشان چه اعلام کتب از بهیته وجود است پس ترکیب مستلزم انکار است
 و چون این مقدار بطریق اجمال مکتوم میگویی حکما استدلال نموده اند بر وحدت
 واجب باین دلیل که اگر واجب دو باشد البته ترکیب لازم می آید اما توحید
 غیر و هر دو محال زیرا که هر دو چنانکه باشد بقدر و ایشان باید الا قیاسا است
 اکنون ان دو واجب در نفس مبیته اگر اشتراک از پس اقرار انها بجز
 ذات است پس مرکب باشد از ما به الاشتراک و ما به الایثار پس هر دو
 ممکن باشد و اگر اشتراک ندارند بجز اقرار انها بقبض ذات است پس در
 این هنگام صدق واجب وجود برایشان عرض خواهد بود چه قبض ذات
 مغایر یکدیگر و متمایز است و این هنگام انصاف بوجوب وجود علی با وجود آیه
 ان صلت طایف از ذات ایشان خواهد بود پس احتیاج بان صلت ذات
 بوجوب وجود لازم آید و این محال و بجاری دیگر کرده واجب باشند
 یا هر دو واجب الوجود بالذات خواهند بود یا با غیر اگر دو واجب الوجود

مالذات باشد پس البته باید الا قیاسا و این مستلزم ترکیب اگر هر دو واجب
 الوجود با غیر باشد پس محتاج به توحید بود و این محال و الله اعلم در توحید
 مشرب صوفیه بران یک است و تقابلی بجز که اگر عقلای عالم جمع شوند که ثابت
 وجود یک ذات ممکن بر صوفیه کنند و تواند چه هم به عقل صافی و هم به کشف صحیح نزد
 ایشان محقق و ثابت شده که غیر از ذات واجب الوجود موجودی نیست
 و ممکنات قبض و آثار وجود واجبانه و وجود ندارند بلکه نور و نور دارند
 نمود اشیا در این و توضیح این چنانست که نزد صوفیه نیست وجود عام که نزد
 بهر مثال جمع موجود است با حقیقت وجودی و خلق چون نسبت بر توحید است
 با قیاب و این وجود عام ازین روی که موجود است معدوم مقابل آید
 و نسبت او با ممکنات نسبت ایناست با اشیا مقابل که در ان الطبیع میاید
 پس معدوم که مقابل وجود است در وجود تبخیر میشود و نماید و غیر واجب
 موجودی محالست نزد ایشان و اینجاست که کشف بیان مینماید و بوجوب
 عقیده هر که ذکران ملایم اینرا له نیست اثبات میکند و اگر حکم ضرورت
 با دلست که باید شد در اثبات واجب بشوند و چون صوفیه بقیته اول و
 طایفه اندکی اهل معاملات چون صاحب وقت العلوی و قرانی و شیخ
 وردی و غیر جمعی دیگر اهل حقایق در توحید محمد الدین بن ابی طالب و توحید او پس
 در استدلال اهل معامله بر پنج سبب و اهل حقایق بطریقه حکما و دلیل می آورند
 لیکن بطریق اصطلاح خویش و اینجا بطریق تلخیص و اجمال خود ارمی آورده اند
 تا آنکه متحقق صوفیا از اهل معامله در بیان اثبات واجب میگویند که اگر حرکت

بانی در وجود ثابت باشد لیکن حرکت ثابت نیست پس واجب ثابت ثابت است
 و این دلیل یعنی بران مقدمه است که ممکن از خود هیچ ندارد چه از خود وجود ندارد
 و اندک علم و دیگر ثابت که شیخ ابوسعید ابوالخیر در تفسیر در جواب
 شیخ ابوعلی ابن سینا چون برسد که خدا شایسته خدا را از خود که باین امور که بر دل
 دارد میشود و زبان از بیان آن عاجز است و توضیح این است که لال است که
 جمیع کمالات در طبیعت امکانیه قدند و باز هر نوع از ممکن در طبیعت نوعی
 متحد و هر طبیعت را بحسب خود اقتضایست مثلاً اثر نیست فاعل در آن
 طبیعت عالم جسمی که فاعل حرکت و سکون است و همچنین جمیع انبیا
 نیز مثلاً اثر خاصست و چون در بعضی آثار که از خواص طبیعت امکانی
 و نه حیوانی و نه انسانی از قبور اید الیه از هر ممکن فاعل خواهد بود و چون معجزات
 و کرامات و امثال علوم غریبه و خوارق و اندک علم و دیگر ثابت که
 چون عقل صحیح در بعضی حوادث مایل میکند می باید که خود موجود نیست و ممکن
 دیگر از کمالات موجود نیست چه او اتمام کمالات عالم در ذاتیات نیست
 و اثر ایجاد اصل در ذات خود یعنی باید پس عقل باشد که هیچی و جمیع کمالات
 این عالم از غیر کمالات این عالم است و غیر کمالات این عالم نیست الا واجب
 چه ممکن دیگر مبدء الوجود نیست و اندک علم این بودا شاعر بطور استدل
 اهل معامله اما آنچه اهل حقایق در استدل بر اثبات واجب بیان میکنند
 محتاج بقدمانست یکی آنکه میان وجود عدم واسطه محالست دیگر آنکه
 معدوم مطلق مشهور بر و مخبر عنه میشود و دیگر آنکه میان عدم معدوم نیست مطلق

و وجود مطلق نیست دیگر آنکه صدق وجود ما مستلزم صدق وجود مطلق است دیگر آنکه
 مراتب وجود محض نیست در ذین و خارج دیگر آنکه حکم باشد شایسته شدن ایشان ادراک
 ضروری نیست چه تواند بود که شخصی چیزی را ادراک کند و نداند که ادراک کرده
 دیگر آنکه محال محال نیست یعنی آنچه عقل حکم بر آن محال بودن میکند چون اجتماع
 نقیضین محال نیست بلکه ممکن است چه در یک و حکوم علیه شده و اندک علم بعد
 از تهیه این مقدمات میگویم که طلب شیئی بلکه انکار شیئی بیشتر از شیئی است
 پس طالب دلیل واجب را با تحصیل دلیل نباشد چه طلب خود اثبات
 واجب کرده و و دیگر موجود ثابت است پس موجود مطلق ثابت و بی دیگر
 موجود و تا واجب نباشد موجود نیست و واجب بر دو قسم است بالذات و بالغیر
 اکنون جمیع موجودات یا واجب بالذات است یا نیست و اگر نیست ثابت
 المطلوبه اگر نیست پس مجموع این موجودات نیست باشد چه مبدء واجب غرض
 و غیر نیست زیرا که همه افراد موجودات داخل مجموعه و مجموع واجب بالغیر
 و نیست بودن مجموعه این موجودات باطل پس وجود غیر که واجب بالذات
 باشد ثابت و و دیگر که لطف و ارفع از جمیع وجود است و بسیار بسیار غریز
 القدر و رفیع المرتب است و در نهایت اجمال مذکور میشود و اینست که حدوث و بقا
 و اعمت و تحقق حدوث و بغیر بدون فاعل غیر حادث غیر متغیر محال پس اگر
 فاعل حدوث و تغییر حادث و تغییر باشد لازم آید که حدوث و تغییر قبل از تحقق
 محقق باشد و این نمیتواند بود و اندک علم و هم در تلخیص بر فاعل که عقل صحیح و ذوق
 صریح انرا قبول نماید و از آن راه مطالب عالی بر پوشیده نماند که عقل انسانی ادا

اتحادی میکند از اشیا، اینست که در بعضی امور از اتحاد و اشیا مکرر در طبیعت
 و در شئیه و موجودیه و غیره ادراک میکند و این طبیعت و اعمده را نمیتوان به یکدیگر
 عقلی و وجودی که هر دو عرض و جمع بر او جزا در هر یک متحد میباشد و عرض که در کت
 و یارچ هر از انضمام هر دو مادی می باید و اخیاس و انواع و اخصاف بحسب
 اتحاد و اشتراک قرار میدهد و حال از او بیرون نیست که این ادراک بر طبق
 و اعتقالت یعنی در خارج همان طور و نوع مایه که درک عقل شده یا آنکه نوع
 خارجی مطابق ادراک نیست اما ادراک عقل مطابق و اعتقالت یعنی اشیا
 بر بعضی واقعند که همان درک شدن ایشان بر عقل را نیست تا آنکه عقل
 چنین و اعتقالت که ادراک او را میباشند و چنین و جمع میباشد و علی ای حال این
 ادراک نفس الامر است بدلیل اتفاق جمیع حکما که بر قطره سلیقه اند و شکی نیست
 که موافقت و جوهر اسکان و اشخاص از حکما ثابت عقلی است و نظریه است
 و طبیعت است نه امر خارج و اقتضای جمیع ممکن اعتبار غیر است و آن
 متعین باشد و ممکن نیست که ممکن باشد پس اینست که واجب باشد و آن
 اعلم دیگر امری شامل جمیع موجودات درک عقل میشود که از آن بوجود
 هستی خبر میدهد و تحصیل و تحقق اشیا را بدان میداند و از این معین مبنی است
 نیندازد چاشما تبدیل مایه می تبدیل و وجود مثل آنکه شیخ موجود درک شده
 از سادست معین و حکم بر غیر ایشان نود و چون سادست گفته شد حکم بر هر قیاس
 کرده و باز چون نزدیک تر رسید دانست که انسانیست پس این شیخ بحسب
 مبنی در عقل تبدیل یافت اما در جمیع احوالات وجودش بر همان مثال اول

بود و موجود و شش اصل تبدیل و تغییر یافت پس معلوم شد که وجود را در هر مرتبه است
 پس چون این وجود شامل را ملاحظه شود و از آن موجودی ادراک خود مثل سایر
 موجودات لیکن همه با وجود و انضمام ذات خود موجود و چون موجود و نزد
 عقل نیست که متعین بوجود باشد و اینجا اتفاق محال چیزیست متعین
 خود و مقدم بر نفس خود نمیشود و حکم که در نفس ذات خود موجود است و این
 موجود خواه موجود خارجی باشد یا در عقلی نبوده که متعین باشد پس مایه
 مایه واجب اگر ممکن است پس او را موجودی می باید و وجود عدت و محال پس
 ممکن بود این محال ضمه حکما که مقرر شد که وجود نفس ذات خود موجود است پس
 واجب خواهد بود و اکنون که وجودش ثابت باشد چنانچه امر عقلی بود این محال پس
 از حقیقی نباید متعین خواهد بود که این وجود درک عقلی که از امر بدیهی و عام و درک
 منطوقی و مقول بالتشکیک میکند و اثر و فیض آن حقیقت باشد و آن ذات و آن
 الوجود است تعالی شانه و از آنچه که این وجود ظل اندام مقدس و فیض است
 و احیاست که ممکن بودش متعین باشد و بنا بر این مقدمه چنانچه اول چیزی که
 از اشیا بدیهه عقل میباشد هستی ایشانست هر چند که ادراک این ادراک
 بواسطه عدم التفات ممکنه چه ضرورتی نیست که این لازم آید که وجود واجب الوجود
 قبل از هر چیز شناخته شده باشد و این شناخت درک نشود و اینست یعنی
 آنچه که گفته اند که با خفا من قرط الطور و الله اعلم بحقائق الامور و بعضی سوال
 کرده اند که نزد شما وجود عین مبنیست و شکی نیست که این موجود در مرتبه است
 از مبیات و موجود است پس وجود او نیز عین مایه نیست نباشد بلکه غیر باشد و

سخن بانو بود و بتسلل لازم بود و جاسانیت که مبتدیه و جود است که وجود است
 نه امری دیگر و اینکه مبتدیه وجود است این سخن دارد که وجود است موجود و اینکه از
 وجود و بتسلل لازم می آید این بتسلل در امر اعتباریست که با قطع اعتبار
 منتفی میشود و اینکه وجود وجود یکتا و انوار است که انوار است و جود است
 عقل هر چه را در ادراک کرد ان موجود عقلی شد پس چون وجود را در ادراک کرد
 او را موجود میگوید و این وجود وجود نیست الاعیان مبتدیه و جود نیست الا
وجود و جود نیست الوجود چنانچه قدری الما سخن بلا جلال البر محدود و انی
 برهانیه تعالی در مبتدیه فرموده چون هست ثبوت بر صفت فرض وجود
 پس بر فرد وجود نباشد موجود و گفتیم بطریق عقلی محرری باقی باشد که می
 بقدری ادعا می شود که اگر سائل گوید که شما گفته اید که ممکنات همیاست موجود
 که وجود ایشان را بدست بر میده ایشان و ازین سخن گفتل کرده لازم آمد که
 با وجود عین ممکنات موجود باشد با ممکنات موجود نباشد و این بر دو تکیه
 بود زیرا که شما خود بدلیل ثابت نموده اید که وجود عین مبتدیه نیست و جود ممکنات
 محسوس است ان انکار من نمی توان نمود پس چگونه می شود موجود نباشد و حال
 آنکه عالم اجسام محسوس است و عالم مجرد معقول و انکار وجود اینها غلط بود
 گوئیم که نزد عقلها علا طریقتی مقرر است چنانچه حرکت سریع را ساکن می بینند پس
 مطلق محسوس ممکن الفاظ است ما دام که اشیاء متشککند پس موجود در حسیقت
 بود که موجود فی نفس الامر نباشد مثل خطی که از قطرات باران در حین وجود
 و دایره کشش که از سرعت شعله جوی می شود پس ممکن است که چنانکه یاد

الکلام

قادر است با حرکت که فعل انشئی است و فی نفس الامر موجود نیست اما در نظر
 مینماید که لکن این عالم قائم باشد بعقل واجب که ان اشیاء را ایجاد است و چون
 اثر فعل واجب است و بالفعل صادر از اسم و نشاء اسم صفت و صفت قائم
 بذات پس در نظر مینماید باشد و فی نفس الامر نباشد و عقل و ادراکش نیز ازین
 عالم باشد و حکم بحال بودن این امکان محکم است بدون برهان و هیچ بر این عقل
 ازین عالم است پس چون این ممکن شد و از فرض وقوع ممکن هیچ محال لازم
 پس ما را میرسد که فرض وقوع این امکان کنیم پس عالم عین خود باشد و غیر از خود
 هیچ موجود نباشد و اشیاء را بمنفعه در شروع بسیار وارد است از اینجا حدیثی است
 که قال له الشیخ قوله لا یبدی الاکل شی ما خال الله ما طل و نزد صوفیه که بیشتر شایسته
 و بسیاری از علمای ظاهر را بمنفعه اطلاع یافته اند چنانچه رباعی مذکور شده و قد
 المتحقق فوا لغیر المدین طوسی رحمته الله میگوید فیه فیه وجود حق و احدا ول باشد
 باقی همه موهوم و محسوس باشد و هر چیز را که ایده اند نظر است ان نفس دین
 چشم احوال نباشد و اگر سیله الطریق توفیق تامل در نفسی یا بدر و بر آورد
 میشود و غرض ما نموی بود تا شایسته این مدعا الحمد له رب العالمین و صلی

علی خیر خلق محمد و آله
 محمد بن
 محمد

کتاب التوحید

۲۱ نوال ۳۳۳۳ بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي علم الانسان ما لم يعلم وصلى الله على رسوله محمد الجوت الى خير الامم
 وآله الشموخ السالطين افاق الشيم واصحاب النجوم الزاهرة في وياحي الظلم بعد
 هدهد سباس حضرت حق بل وعلما ودر بر سرور انبيا حزين كويد كال فنون
 وناكسي وشر وطين ناداني وبارسي آذده روزگار في پير نقش خدا رحمن محمود
 الملقب به در صفي الله تعالى عنكم كه چون بعد از ده انزو احيم الماني از خواب
 بيدار شد و شاه در سجده عادات در انجن تكليف بجهوده در امد طار از راجعي از
 روزگار رنوبر هاي اميد را در امله قبيله و اقوال بعد از كمي كوتاه بيدار شد و از رنگ
 كارگاه من حرب الحرب ملت به الله انتموش او هم واضطراب بر لوت
 طبعيت مي نگاشت با سعادت طالع خرو از استعدا شرف بر او مراع كجا
 و امدت خلاصه دو مان نبوت و ولايت زنده نديت صطفوي نفا و نه قبا
 رضوي الصفوف بطايف عواطف الملك الشان يرايه سفت خان و الله
 تعالى لم يشاء و دو ماه لقضار جواج عباد مايت جراحت كنده ارمي نور سيد
 و شاخ پر خرو را غنچه تازه و سيد بيانه صدر سابق را غنچه بدله و توافي طارش
 توافي ماضي شود و شكر كذاري اين لعنت را خاطر بران نگاشت كذا نري كه جوب

خبر است دست نیند و معنی مختلفو اطلاق اند را معین در میانند و باید دانست که علم
وجود معلومست در نفس عالم یعنی تا و تا چیز را ندانند حکم و وجهش نیکند پس علم
نفس ما موجود نفس نیست و از آنجا که نفس دانا عالمی است نورانی
و اعلای نفس انسان بالا و بعد از تفاوت بدن بواسطه انش است
و بزرگ او موقت علم است هر چه هر کیفیت که علم او متغی میشود همان
ماتر است و حاصل کلام صورت انسان هندسه علم است و سرانجام
او تمام علم است و احکام علم قیامه و غیره و است برای و اندا علم گوید
در بیان اثبات واجب و توحید و عز شأنه و حق اهل دانش دانست شد
که حصول چیزی در نفس وجود آن چیزی است پس محال باشد که شعور بعد و
تعلق گیرد پس هر چه هر شعور از شما عر که در ایدان در ایدان مفیدستی آنچه باشد
و اگر چه در همان شعر باشد و مرکبات و حتی مثل در بای نطق و کوه طار و امثال آن
از موجودات خارجی و در هر ترکیب باشد پس نفس لازم نیاید اکنون بنا بر این
مقدمه بین که متکری گوید که واجب نیست باطل است و تا طلب دلیل کند بر
اثبات واجب شده بعد از ایهان فی ان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
طلب دلیل کرده بود و در صانع حضرت در جواب فرمود که چه نام دارا
او ساکت شده و از مجلس برآمده چون اینی را عقل بذوق در میان آورد
ایشان را گفتا نموده در بیان توحید گویم که ما این عالم را که عبارت از ما سوی
الهیست موجود میدانیم و حکم برستی آن بکنیم چه در نظر حسن ما میاید و انکار نمود علم
نیتوان کرد اکنون حال از و هر دو نیست که این دانش ما و احکام ما حق و حقیقت

نفس

نفس الامر است یا غلط اگر غلط است پس عالم موجود باشد و بین خود بی بود
سراسر باشد چنانچه اهل کشف و صوفیه میفرمایند و بنا بر این البته ذاتی و حقیقی
و احد حقیقی است که تو این نو این نو است چه نمود را بخود توام و قیامی
منیت و انچه را است از اراده شده و اگر دانش و احکام عقل با حق است و با حق
نفس الامر پس می بینیم که عقل دانا این کثرت عالم را بیک صفت صعود
میدهد و نفسی میارزد با مظاهر شخصیات متکافرا این ترا حکم میکند که تعدد و کثرت
ایشان بجوارض و اقیانازات عرضی است مجموع یک حقیقت است با
الشیان با جمیع جانوران و حقیقت حیوان متحد میارزد و باز جوان با نباتات
در جمیع نامی و همچنین تا بیک امر که ممکنه اول است میسر سازد و از درخت موجود
معدوم میسازد و بنا بر این احکام نفس الامر می لازم می آید که همین حقیقتی موجود
باشد و غیره و کثرت اعتباری و حوارض و لقیات باشند موجود است حقیقی
چنانچه گفته اند بست من و لقا حاضر است وجودیم مشکبای مشکوه مشهوریم
و اینها حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم این شعر بسید
که لا کس شیئی با خدا الله باطل راست ترین سخنان مشاعر فرموده اند دلیل آن
بر حقیقت این حکم و محقق طوسی میفرماید با حق موجود بحق واحد اول باشد
باقی همه موجود و محیل باشد هر چه جز او که اید اندر نظرت که نفس دانا
چشم احوال باشد و الله اعلم گو که چاهیم درین مطلب است بیانی
مواحق ذوق عرفا حقیقی نمائند که ممکن جبار است نزد عقل از آنچه از حرم وجود
او محالی لازم نیاید و این نیز از جملة احکام صادقه عقل است که هر چه او غلط

ممكن نباشد و نظر بر شرايط و حدود و معادلات همه درين حكم مشترك است اکنون
 گوئيم كه سنی اين عالم ممكن است كه معين بخشي نبوده باشد چون صورت ايند و قوتها
 قیود مان باشد و ازین پنج محالی لازم نمی آید بلكه عدم بقای عالم و تكید او ضلع است
 ان دلیل بر حقیقت این حكم است خصوصاً كه خلاصه افراد الهی بر این اعتقاد
 و چون نزد عقل ممكن شد كه عالم چون نبوده باشد و قیود این ممكن نیز ممكن است چه از
 فرض این محال لازم نمی آید و چون امینی نظریه این معنی ممكن است لازم آید كه نظر
 بر شرايط واجب باشد باینكه ممكن ذكر و حجة الزام و هم داشت این مطلب گوئيم كه هر چه
 موجود است باین معنی وجود خواهد بود یا غیر وجود اگر معين وجود است باین
 و اگر وجود و است محال است كه بی وجود موجود باشد و موجود بودن غیر وجود
 بود و نیز تواند بود الا باینكه انصاف بود باید وجود و وصف و شود تا توان گفت
 كه موجود است و هرگاه كه غیر وجود و متصف بود شود لازم می آید كه اول موجود
 باشد یا بعد از آن موجود شود چه موضوع بالذات مقدم است بر وصف
 و بر انصاف و اگر چه از روی فرض باشد كه حكم صحیح صحت است كه شوت شی
 مرشی را مستلزم شوت ثبوت است خواه در ذهن و خواه در خارج پس نتوان
 بود كه غیر وجود و متصف بود شود كه تقدم وجودیش بر وجودش لازم می آید
 پس غیر وجود موجود نباشد و این است معنی رباعی مولانا جلال الدین محمد
 و او ای رحم الله تعالی یا ای چون هست شوت بر صفت جنج وجود
 پس غیر وجود خود نباشد موجود كه گفته بطریق عقل معنی ما بود باشد كه
 بدون ارباب شود و بجهت زیادتی توضیح گوئيم كه این چند گوار از جمله قرار داد

هزار

قضا است باینكه مركب از داخل و خارج خارجیت دیگر انكه مركب است
 نیست اجتماعي جزو او است و دیگر انكه نیست اجتماعي امر اعتباریست نه وجودي
 خارجی النون به انكه ممكن نیست كه ممكن بید حقیقی باشد بلكه محال است كه مركب
 نباشد چه معين وجود نیست پس قضا مركب از وجود و ما نیست باشد و چون
 مركب باشد نیست اجتماعي جزو آن خواهد بود و چون نیست اجتماعي جزو او باشد
 مركب خواهد بود از امر حقیقی و امر اعتباری و چون چنین باشد پس وجودش
 اعتباری خواهد بود چه مركب از حقیقی و اعتباری اعتباریست بنا بر مقدمه
 سابق و الله اعلم **كوب** پنجم بدان شكك الله تعالی و یا نا علی معرفة النفس
 كه ان نفس كه معرفت ان بوجوب حدیث **من عرف نفسه عرف ربه**
 موقوف علیه معرفت ربهست عبارتست از ان امر دانایی بنا كه در افراد ان
 از خود خبر من میدهد كه سكوید كه من چنین و چنان و این نفس نفس بشریست نه
 نفس ناطقه است و نفس قدسی است و نه همین ثابته است و نه ماوریه
 و نه روح اضافیهست نه جانست و نه دلست و نه حقیقت مطلقه كلیه است
 و نه حقیقت جامع است نه حقیقت مقیده است و نه نفس عالم است
 زیرا كه او تمام این امور را بخود نسبت و اضافه میدهد و سكوید كه نفس بشری
 من و نفس ناطقه من و نفس قدسی من و روح اضافی من و جان و دل من
 و حقیقه كلیه و مطلقه و مقیده و جامع من و علم و نور من و او را بهر معنای كه خوا
 گیری از او در تحت اضافه خود در می آورد پس راه معرفت این نفس
 و سواری باشد چه پدید آور و روشنتر از جمیع اشیا نزد ان نفس است و

می گوید از عهد پنهان تراست و این امور که مذکور شد از نفس بشری و ناطقه و قدسی و کونیا
 تمام مظاهر و مجالی اویند و او را در مظهری ظهور است خاص و اثری خاص که نسبت
 ان یکی ازین نامها خوانده میشود و چنانچه نفس بشری را بحسب ظهور چشم با صوره گویند
 و بحسب ظهور در گوش سامعه و حق علی بن ابی طالب او حکم تحقیق دارد که در چندین
 صورتش منطبق شود و بحسب صورتی که می بر او دارد و آید و این نفس را باطن
 بگوید نسبت و علاقه منیت و اینکه میگوید که بدن من نفس بشریت و خورده
 و آشامده است در بدن و مراتب اربعه اما درکی و لواکی و مکی و مصلی و مصلی
 مراتب این نفس بشریت که مرتب ترقی میکند و با جمل خود طوطی میشود و **درگاه**
 فی عبادی و افلی **جست** را جان تا و بیرون کرد و این نفس بشری فیض از نفس
 ناطقه که از نفس انسانی هم میگویند باید و این نفس انسانی چهره و مرکب است
 همچنانکه نفس بشری لطیف و ملکوت خلایق صراست و تعلق به عالم ملکوت
 دارد و نفس قدسی چهره و مرتبت و از مرتبت افاضه نفس بشری منزله است
 بواسطه این که نفس بشری به عالم ملک و لیکن نفس ناطقه که بر روی نفس بشری
 دارد و بجهت افاضه آن بواسطه تجر و شش استفاضا از نفس قدسی میباشد و نفس قدس
 منظر اول ان حقیقت است که از نفس در حدیث شریف بحیر مودون
 میگوید و منسوب الی رجب نسبت است چون اصل این امور و حقیقت آنها آن
 پس میتواند او را بطریق مجاز باین نامها خواند هر یک با اعتباری و اینکه او را
 لشکر و کاتب الهی بخوانند باین واسطه است که در جمیع این مجالی ظهور
 دارد و حضرت امیر المومنین و سرانده فی العالمین سلام الله علیه فرموده اند

نیل

باین نفس که چاشت **الکتاب الذی الیه یرجع ناظر المظهر و سیر سلوک عرفا و اهل حق**
 چهار مرتبت از زمانیدن خود باین نفس و راه این سیر از باطن انسانست و در
 و راه این سیر علم و عمل است چنانچه حکیم العرفا سخانی میفرماید که **پست نیست** از
 اسما ازل ۵ نزد بان پایه یز علم و عمل ۵ و علم و عملی که زاد و راه این سیر را
 شاد و انست که ملایم این سیر باشد و خرق از طایبت انست که همان نسبت
 به اصیت که در این نفس تحقیق است در ان علم و عمل نیز تحقیق باشد و علم حیات
 عبارتست از علم بحقایق و جواهر موجودات بطریق **نفس** که یک یک پرده را بکنند
 و حقیقت ان در این بنا نفس رسند و این صوفیه **نفس** صعودی و با کثرت
 و تولد ثانی گویند چنانچه حضرت عیسی علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام فرموده که در نزد
 در ملکوت سموات هر که دو بار بگویند نشسته و این اشاره باین سیر است که بعد
 از آنکه انسان زنده شود و تولد شده و بقبل رسیده و طلب این سیر و دلش راه یافت
 ثانی بحال میراید و بطوریکه خود را می بیند که نطفه بوده و مرتبه جهاد داشته و در رجم
 مادر مضطرب و غلبه شده و نکرده و مرتبه نبات تحقیق یافته و باز در ماه چهارم مرتبه حیوان
 در آمده که روح در او سرایت کرده چون نظر بطنف میکند می بیند که از غذا آزاد می شود
 آمده و هوای آزاد را عناصر اندام جسم و هم چنان بازگشته در هر پرده و مرتبه حقیقت
 از برای چندی خود را در ان مرتبه تحقیق میابد و از برای بصنّت حال خود میبازد
 تا آنکه که نفس خود رسد و نفس خود را بعد و نیست و رب خود را موجودیت
 بشناسد **ان** ره که من اهدم که است ایدل ۵ تا بآز و هم که کار نیست
 ایدل ۵ و انسان حکم ساقری دارد که از وطن خود که مرتبه نفس و اجب **العرف**

در مرتبه و در

اوست و **اسم** تعویذ اشاره بر آنست که رواننده و هر مرتبه که رسیده از خالق
 انزیه بر ما بر قرض کرده باشد سودنا رسیده باسفل سالین نشاء بعضی که موجب
 الدنيا من **حق** الاخرة جای بخارده اوست بعد از فروع از خالص در وقت بگشت
 سواد مرتبه با عمل آن مرتبه را زیاده و سود و آن را نمودار و تا چون بنسبت
 رسد که وطن اوست شود جمع مراتب و در او اشتباه باشد و ابدال با و از آن محظوظ
 شود و اگر کسی درین مشاء خواهر طریق احوال یا تفصیل او خود را نیافت و نمی که از ریل
 بانی بران ندر سرگردان خواهد بود و کار میری او را بفرماید **سید** **میان** **فی** **حق** **عالمی**
 تعویذ **ان** **السنه** **راحمی** **والضل** **مسبلا** **فاما** **عل** **جانب** **جبار** **رشت** **از** **عنی** **که**
 در این اعمال مع بود است سدید باشد و آن نماز است و از **نیت** حضرت است
 پناه صهی صلی الله علیه و اله و سلم **ای** **طریق** **نماز** **فرمودند** **و** **انما** **استون** **دین** **خوانده**
 بنامی و درستی نماز تمام اعمال هر وقت درستی آید و جامعیت نماز است
 که عبادات مع موجود است در آن سندر حجت بر نیوی که موجود است عالم
 جسم است و حکم هر که که ملاک و کرده بیان باشند و عبادات ملاک حکمیه و تمیل
 و پیش از آنکه است قیام و رکوع و سجود و ایستاده نماز است و عبادات
 اجسام عبادت از حرکات و سکنت ایشان بر وفق امر الهی که بظن تمام
 عالم و حرکت افلاک دور است و در هر آن موضعی و این مناسبت حرکت
 لفظی است که قرآن و اذکار نماز باشد و علم که اهل کمال هر وقت و کما
 از افلاک که کواکب بهم رسیده **نماز** **عالمی** **الدین** **محمد** **فرماید** **که** **العلم**
 است که هر یک از این معرجه است و خدا علم و قیام عبادت را راست و در کتب

عبادت توانی پی که میرزا الهی است و مینات حیوانات اکثر افعی است
 بر صورت رکوع و عبادت است عبادت خاک و حیوان
 و این ظاهر که جمیع در نماز است و مناسبت نماز با انسان که در نماز با سبب است
 وجه بسیار است یکی آنکه انسان را بدنی است مرکب از اعضا و اجزای
 بسط که بدن با این مشاء از افعال و آثار است که نکات نماز ظاهر است
 مرکب از افعال و باطنی است که خلاص است که افعال نماز بد آن
 مقبول و مشاء ثواب است چنانچه هر عضو بر افعالی و اثریست هر فعل نماز
 ذکر و اثریست چنانچه بدین چنان جمیع کار می آید نماز با این خلاص جمیع
 کار می آید و نسبت نماز با عالم بسیار است و فی الحقیقه نماز در میان افعالا
 چون انسان است میان موجودات و از آنرا مرتبه بر نماز حجاب الهی است
 بموجب حدیث شریف و اثر حجاب الهی آنکه در نوافل مذایقالی است
 بصورتی آید بنده شود و در فرائض بر عکس این چنانچه در حدیث مذکور است
 و از نیت پایی مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم از کثرت
 نماز و رم کرده و از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام در کیشب بزرگوار
 الاحرام شنیده اند و جمیع علمای این جامعیت و مرتبه نیت و یکی دیگر از اصحاب
 نماز آنست که مترادف جمیع آن سندر حجت چه نماز جماعت و چه
 توحید و استخار ظاهر است و معنی توحید نیز است زیرا که حل امام سهو مایوم
 و عدم حل مایوم سهو امام را اشاره است باینکه محبت ایمان و اعتقاد
 حل سهو افعال و ذنوب نموده و نه نمود در جنم میکند و اعمال صحیح حل سهو و

در بیان واقعیت و اینکه اگر مدعی علم کردیم که چون جامعیت منطوق است
پس راجع باین نسبت اولیست به شلست بر نماز و روزه و غیره که یکم
از عمل نیست که بدان در اوست کند دلیل حدیث بیرا اهل او و ما و ج
صورت مفرض است لهذا گفته است و راجع و زاد در آن واجب
و الیها که بخیر شود چون مفرض است و قیام در عبادت صورت قیام صحرا
محضر است و احرام صورت گفته است در کون و نماز جمع اوقات عمر
می باید کرد و نیز فضیلت نماز واجب پیش از غنیمت است و واجب است
بیکم حدیث و معقد اصلی از عمل نیست که نفس بشری بجمال رسد و این
بجمله فضل است و آن در نماز پیش از جمع اعمال است المدعی که یکم
در بیان مسئله قضای قدر که اتمام تمام در شان آن هست و اگر اندکی گفته شد
موجب غل یا نیست اما ذنابه تعالی من و چون بحقیق این مسئله بسیار
و دقیق بود از بیان مسایل این انتخاب نمود که مطلوب بعضی از اغراض بود
و یا المد التوفیق بدانکه المدعی و حکما گفته اند که قضای چهار است از علم جاهل
حق تعالی بوجود افراد و اشخاص عالم من الازل الی الابد و قد علم فی حقیقت
و مثالش آنکه تو علم بشهر داری و این علم تو باین طور است که وضع
قام الشهر از عمارات و مردم آنچه در آن شهر است بیک مرتبه و یکباره
و انعم اجمالی است و یا باین طور است که یک یک خانه و کان
و یک یک شخص از مردم آنجا و آنچه در آن شهر است بجزوه تصور کنی و این
علم فیض است و حق تعالی را این هر دو نوع علم عالم و ما فیهاست اکنون

معه که واجب الذکر است چون ما را که میگوید که ما بیات مجهول نیستند که
این سخن را بطوری فکر کرده در قبول و انکار بحسب بابت خود اختلاف کرده اند
و حقیقت این قول نیست که خدا تعالی زید را مثل علی می کند نه آنکه زید را زید
میدانند یعنی زید زید است و وجود زید میسر است و مثلا خدا تعالی طفل را علی می کند
و طفل نیز است نه آنکه طفل را علی کند پس تیر می بود و این که عوام الناس
میگویند که خدا علی را پسر شیرینی داده این یعنی ندارد که علی خیریت که شیرین
نیست در حد ذات خود خدا را شیرینی داده بلکه حد ذات خود غیر نیست
و خدا را وجود داد پس بابت عمل شیرینیت که اگر شیرین نباشد عمل میابد
پس حیثیاته تعالی اشخاص و موجودات عالم را وجود میدهد و بعد از آنکه شی
نموده شد هر یک با آنچه ذات ایشان اقتضا کند و بتوانیم ذات ایشان را بطور
در جمع مراتب علمی و وجودی و ضلی حقیقی را علم بذوات ایشان و جمیع نوا
و کیفیات ظهورات ایشان است اجمالا و فیضیلا هر جز از غیر و شرف و شرف
و شقاوت که از ذوات ایشان میسراند جان برهمنانی ایشان میسوزند
مثلا آنکه کسی بر حریری نویسد که این فلان حریر است و از آنجا لا زم می آید
که بان نوشتن آن حریر بری باشد یا نه باشد که اگر نتوانستی آن حریر بری بود
و چون اینقدر معلوم شد بدانکه هر چیزی که وجود یافت و جز شد فیض
دارد و اثری بر ذوات او مرتب است چنانچه طفل که موجود شد طفل
و اثر تیر می بر ذوات او مرتب است باقتضای ذاتی او و حق تعالی
ذات و تیر می او را و جمیع اجزای وجود او را مرتبه بر وجود و کیفیت وجود

او را با جمال و تفضل میداند و حکم کرده که این لفظ است و نیز است و این حالت
 دارد و ذات و این آثار را و ترسب است و لفظ با جمیع حالات و این و
 و این ترسب با یکدیگر خدا موجود است و پنج هزاران حالات و آثار و جزئیات
 لفظ است و لفظ یکدیگر و این است که خدا تفضل انداخته لفظ را
 است و آثارش چهارست از تقدیر خدا و یکی از تقدیر کرد ان است
 که چنین دانسته ایجاد کرده پس نه فاسق و نحو صانع را بدین دست و تفضل
 کن و اینجا سوال پرسید که پس ارسال رسول و انزال کتب چه فایده دارد و تفضل
 و عقاب هر دو معنی یکی نیست و هر دو را چه نسبت به آنکه کتب فایده دارد و ارسال
 رسول و انزال کتب است که تا با لغوه هر شخصی را با لفظ ساز و نمایی کرد
 از نظر رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 جمل در سلوک با حضرت مساوی بودند و این سلمان و ان کاوند و و
 و حسنات کرده و کفر و سیئات با او جمل با لغوه بود که اگر خدا دیده بود هر دو را
 و عوت و نبوت نشد و این حالات هر دو در ذات ایشان با لغوه ماندی بود
 انظار در عوالت آنچه در ذات هر دو منطبق بود و بطور آمد و هر یک یکسانیک
 مقتضای ذات ایشان بود و رسیدند و ترتیب ثواب و عقاب بر آن
 که مقتضای ذات است این معنی دارد که عین همان امور بصورتی از حسنه
 و چه با ایشان چاشد اما ای اهل کتب **علیه السلام** مثلاً هرگاه از تو خفاست
 باشد هر وقت که از راه دیگری از ان زنده و منتقل میشود ای ان از زنده
 و انفعال صورت فعل است در غرض تو و تاویل لفظ **بنی** باشد و پدید می آید

است که بحسب مقتضای مایات بعضی قابل اشراق نور توفیق الهی بوده اند
 پس همان از نور تفضل آمده و بعضی قابل نبوده اند و تفضل نمایه مثل دو عالم که
 یکی لطیف باشد و پر نور و هر قبول کند و دیگری کثیف باشد و قبول نکند پس
 تفضل **بنی** تا قبل و بل بخلق من اهل الضلال **بنی** باشد باشد و حقیقت حال است
 که نفس بشر را دور نیست یکی بجانب طبع صبی و طلب لذات ان و یکی
 بجانب مبدأ و طلب فیض و محال پس اگر ذات من مقتضای غلبه یکی از طرفین
 کند الطرف دیگر مغلوب خواهد ماند و اینست تاویل کرمیه **ما احکمت بنی** است
بنی الله و ما احکمت بنی **بنی** الله چه وجه نفس هر شراست و چه مبداء که جبهه
 میشود هر چه پس هر یکی که باشد از آنچه نفس است که با خدا دارد و بان قابل
 اشراق نور توفیق است و هر یک که باشد از آنچه نفس است که بجانب طبع
 دارد و از خجبت اگر باز نیشا و نبوی آمدی بعد از قیامت همان دستور
 اول عمل خواستی کرد زیرا که مقتضای ذات او است چنانچه کلام الهی
 پسند که نور و العباد و الاموات و نفس بان هر دو وجه و مقتضای ان تمام
 مراتب با یکدیگر خدا موجود است و اینست تاویل کرمیه **قل کل من عند الله**
 و چون معنی اقتضا و تقدیر الهی دانسته شد میگویم که علم حق تعالی بخواجق بشیاء
 که متعلق کرده برنج همان خلائق تعلق گرفته پس علم تابع معلوم باشد و نسبت
 فطابق و علت عنوان معلوم نشود چنانچه جهال همان کنند اندوی خطایا
 گفته است بخوردن من حق زائل میدانست که من بخورم علم خدا
 جمل بود و این خطی بسیار بسیار است از ان حکم نیکوکار که بحسب فو

شخصه خود بخوار است که اگر میخارد بودی و بودی و بقیق این سخن است که عقل
 کاهی غلط میکند و بعد از آن از غلط خود آگاه میشود و مثلاً میگوید که کن بود که این چیز بزرگ
 بودی باز چون خوب لا خطه کند غلط خود را می یابد از آنکه که این چیز گفت اگر یک
 سوغه بران کیفیت کند و بداند که این چیز است پس ممکن نیست هیچ چیز را بهمان
 که بود و است چه آنکه نیست که موجود است و اگر خدا را جز لا چیزی اقتضای
 وجود بخوان راه باید پس چیزی دیگر باشد نه آنچیز پس بخوی که خالق در ذات خود
 علم خدا بقالی خلق را پیشان گرفته پس هیچ محذوری لازم نیاید و حق تعالی یعنی موجود
 بر ماست اشیاء و بر حمت خود بر همه خلق کرده بر تو از حمت تو ما و ضمیمه ما بر تافته
 انما هر یک بحسب لطافت و کثافت ذات خود قبول آن کرده و میکند و الله تعالی
 اعلم که **کوب** بنم در میان مکت و اختلاف مذایب و سران و این محتاج است
 بقدر که اندکی بیکانه بر سامع بکمان خواهد که کثرت بدان و شکست از تعالی و آن
 که رک انقباض که از حضرت صدایان رسالت صلی الله علیه و اله و سلم چید
 چنان ماثور است یکی آنکه است من بقاد و سر فرقه خواهد شد یعنی در اصول **چیم**
 آنکه اختلاف است من حمت است یعنی در ذرات آنچه شایسته اخبار است
 از جو از و وقوع اختلاف میوم اگر بن جوانی که داده اند و مراد را جامع کلمه و الله
 اعلم است که هر طایفه از سنده خود توانم خود چون این اخبار شنیده شده اند
 نشاء انسان نشاء با حمت مرآت و چه و او هر فرد انسان که جامعیت
 او بیشتر مرتبه و فضل او در انسانیت بیشتر و شکلی نیست که حضرت پیغمبر صلی
 علیه و اله و سلم افضل موجود است چه او جامع جمیع مراتب وجود است در

حدیث **انسان الله و اطلاق** و مراد از این جامعیت انسانیت که در یکایک
 از ان مراتب تحقق وجود داشته باشد علما و عیال و شهادت و عباد و نبات
 و حیوان بر سالتش چه گواه این مدعا است چه دعوت اهل مرتبه و ظهور
 قبول دعوت از اهل المرتبه تصور نیست الا در المرتبه و چون اصحاب مراتب
 جزئیات محال است از شخص انسانی پس نظیر مراتب کلیه که آنحضرت تحقق دارد
 البته باید که این مرتبه در شریعت او که ظهور علی او است تحقق یابد پس باید
 که بعد از ان مراتب مذایب تحقق شود در اصول بواسطه کلیت مراتب و حکم
 نابی و پاک از امور نبی مراتب و باید که اختلاف در فرع و کثرت تفاوت
 از حد اصحاب باشد چنانچه بالفعل و است که در جمیع مذایب یکسان تحقق علیه است
 نیست و اینست تر اختلاف علما است چنانچه اختلاف طوائف انسان بحسب
 کیفیت در حجت و حقیقت کلیه جامع انسان **و الله اعلم** و از چنانچه میتوان
 که با وجود اینی **الاسماء من الله** و حلال و فساد را نیز محذوم میشود و
و کون و خبر من لفظ و بنا بر این مقدمه کثرت اختلاف علما موجب ظهور مرتبه دین
 و شریعت باشد و باعث اختصیص از جمیع ادیان و در ضمن این اختلاف جمیع
 ادیان سابقه مذهب و از نجاست که کشاید که شریعت محموی شامل
 جمیع شریعت چنانچه ذات آنحضرت شامل کمال ذوات جمیع انبیاء است
 مع کمالات زاده و جمیع منویات آنحضرت چنین است پس اینکه جمال
 و طاهره بیکونیک که یک مسئله در دین محمدی قرار یافته غلط و نامعقول است
 بلکه هر یک مسئله یا بخا بر سنده قرار یافته است چشم با اندیش که برکنده

عیب نماید پیش نظر جامعیت جمیع مسائل بوجه مختلف نموده شده چه به
 یقینات علم انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و علم انحضرت بجمیع امور
 و علما خود کرده چنانچه معرفت انحضرت در حق او مقرر جمع است که کرامات
 اولیاء هر است بقیه مجرب بنی ان است است و ازین سخن میتوان دانست
 که حقیقت حال چیست و اندر علم انحضرت اتفاق عرفا و حکماست و بعضی
 از علما که ادل محاورات عقل است و ازین عقل تعبیر بروح محمدی شده و
 اتفاق است که باقی موجودات عالم بواسطه عقل و قتل عقل اول وجود
 یافته و ازین جهان علم کل روح محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم پس افراد
 عالم بواسطه افراد علم عقل اول که روح محمدیست موجودند و بنا بر علم
 باین در مرتبه شخصی جزئی تدریجیه نمودند و کرده واسطه نظام عالم و ضبط احکام
 وجود شده بقوا احدی و احکام و افعال طبعیه منبسطی که زمانه و خلقی آورده
 و استقامت واسطه باران و وسعت رزق و دیگر نیرات میشود پس همان
 جامعیت علی که در ظاهر وجود واسطه است در ظهور افعال و آثار فاعله
 و انفعالی است نیز واسطه است و این اختلافات مختلفه ظهور جامعیت
 است و نور در افاق و انفس و این یک دقیقه باقی است که نظیرا
 تأثیری در ظهور ظاهر مبادی عقینات را موجب میشود و اقیانوس احکام
 بدان متحقق میگردد و اینجا سخن بسیار است اما همین قدر که مذکور شد مقصود
 بحدلول نیست اما بعد که موجب اشغال بکلمات اید و باعث را مسبب
 در این شود الحمد لله رب العالمین و صلی الله علیه و آله و سلم و علیهم السلام

اشراق بسم الله الرحمن الرحیم الزین
 الحمد لله رب العالمین حمد اینی اعظم و عزت باله و الصلوة علی رحمة العالمین صلوة
 تكون اذ انقضت حمد و شکر انجیل نواله علی الله الخ و صین یکا شفا اسرار
 کماله و صبح الفانین بطلانته انوار جمال بعد از تبتید اساس شکو و سبیل
 قیاس و سپین کوی سالک بادیه سوس و شانی و هاند کش بادیه بادیه
 تاجر سرایه حسره و ان غریب کالای پشیمان پسر زربیب مود دامن سر و سب
 ریز و ام که فرار دام کفایت محمد بن محمد الملقب به دار صنی الله تعالی عنهما کما
 بواسطه فاعلی خاصه کای عدول محکمه نامه پراقتا داین نا اهل از اکثر اهل اسون
 و عا شهادتی سید اوند و خالی خالی به حال شهادت اهل این محرم بزم حال
 می نهاده و خواست که دو سه مرتبه از نظام کباب و سبب استخوان آورد و سب
 و انقشت که عدم رد ان غلبه قبول اید نزد بکنان علی انصوص حران حضور
 که شوب باشد با بل معارف و حقایق از جمله اسرار و وقایع ازیر سال
 که مندرجالتش روشنی بخش دیده ذشت و پاشنی افزای جان و
 موسوم آمد با شراق الزین چه در این دو نیر از انقی سرار طلوع نماید کبی
 شد از تطابق افاق و انفس و دیگری در اشعار بولد ثانی بطریق نوح بختی

کلام روح افزای حضرت مسیح علی نبیاه علیه الصلوٰه والسلام که فرموده ان **میکوت**
الاسماء من لم یولد مرتب و پیش از ظهور زین العابدین میبود که نورش ساطع
 آید بر صبح کیهان و آنک انسان و فصیح بود و قیامت توحید با دله و جدالی امید
 واری بگرم خلی اهل فضل و افضل خاست که بنظر اشعرا **بن قال** نظر الی
 ما قال ساطع نماید نقش خط و سهو که احاطه قایل کرده بود و بوی خیر حق پذیرند
 ایند و التزم اجمال کلام از جور عایت حق الار شانه و عدم سبط و تفصیل را
 از وجبات مقام **لکانه و السیاق** و **موسیه** و **السیاق** و **موسیه** و **السیاق** و **موسیه**
 او را که بیان یک الله تعالی فی الدارین بدست احتیاج که طالب شی را
 تازان پیش نشانی خبر باشد طلب کند و این است معنی آنکه میگوید طلب
 مجهول مطلق حالست چون نشانی همراه داشته باشد اگر طلب همان نشانی
 تحصیل حاصل و اگر طلب نشانی دیگر کند لعل سخن این نشان کرده میگوید که اگر
 نشان پس نشانی دارد یا نه اگر نه در طلب محال و اگر دارد و در سابق خود
 نماید پس با تحصیل حاصل شود یا طلب مجهول مطلق و در محال و از تحقیق ان
 کشف که العلم **لکانه** یعنی دانش باید آورد و دست چنانچه تحصیل مبنی را نکود است
 و این سخن مناسب بعضی از اقاوال موفیه است چنانچه امام محمد الاسلام **ایضا**
عنه و **عنه** علیه در رساله تعدا و العلوم میفرماید که تمام علوم مرکب از کتب
 در جمیع نفوس و نفوس انسانی همه قابل جمع میشوند و اگر وقت میشد و خطا نفس
 از علوم بواسطه مرسیست که از خارج طاری میشود و باز میفرماید که بدانکه
 عالم بود و دانادار اول حضرت و صامی و روشن بود و در ابتدا از قرآن و حجب

نموده

نادانی او چنانست که او را بواسطه صحبت چند کثیف و ماندن درین منزلت یک
 که در هر سیده و بدتر بنیکه تعلیم گرفت طلب ایجا و علم معده م باید بد آوردن
 علم با بود و نمیکند که علم صلی عزیزی سبب مرضی از او فوت شده و محتاجست
 بتعلیم تا ان از نیاز و شش او و مفر با دله و **لکانه** و **السیاق** و **موسیه** و **السیاق** و **موسیه**
لاخر و **لکانه** و **السیاق** و **موسیه** و **السیاق** و **موسیه** و **السیاق** و **موسیه** و **السیاق** و **موسیه**
 طلب بدین اخرج ما بالقوه است بر عقل خالص و بقیه قدس الله تعالی
 امر از هم میفرماید که طلب تفصیل بعد از اجمالست و ترقی از علم بعین نزد
 بعضی تحصیل علم ثانیست پس اگر از طلب نشانی مجهول با طالب باشد
 تفصیل از طلب نکند و اینست معنی آنکه گفته اند که معرفت مراد از انظار
علم الانسان و **علم المعبود** چه در این نشان و وجود عزرا نشانرا اینکار نشانی ده که در پی
 این طلب است و در اینهاست که بشود و هر خط پیشتر میگوید و **لکانه** و **السیاق** و **موسیه** و **السیاق** و **موسیه**
 و از آنچه که با طالب نشانی اجمالی هست گفته اند که از خود میباید جست چه
 هر چند زبانه جوید از نفس خود پیرن می باید و عارف نفس خود میشود و نیز آنکه
 ذات تعالی از لولث عرفان انسانی مقدس است **لکانه** و **السیاق** و **موسیه** و **السیاق** و **موسیه**
 پیش از ان در میمنت غایت علم است و اندیش است پس
 همیشه نشان در جمع مراتب طالب معرفت نفس خود است پس
 ادراک چهار رشت از تجلی نفس و نام بردن او این موجب حصول معرفت
 رشت و معرفت رب بی عیوان عرفانست **لکانه** و **السیاق** و **موسیه** و **السیاق** و **موسیه**
 او را که گویند که سلطان العارفين او برید بسطامی را قدس تره چون در طلب

بستند

که میان معرفت هر کس که میسر میگذشت که در مراجع پرانی داری تار وری
عربی او را گفت که در میان راه طلب که در آمد پس سر کجای فرود
و در بی نشان افتاد تا رسید با نچی رسید و چون این طلب شخصی انسانست
موجب نفس الامر و غیر انسان یکی طالب نشاء انسانست پس تواند
بود که مانند العی را بوجی از تا و بل عبارت از همین عمل دانند که عشا طلب
تفصیل است و نسبت این عمل لطایف است نسبت شایداست برای ای نوع
که در هر این محاسب استعدادان متین یعنی خاص میاید انداز بعضی عقل
عامل است و بعضی عشق و در بعضی خیر اینها و عشا را اختلاف ذوی العقول
همین است و این مثالی روشن کرد و دیگر که جمع افراد عشا طلب است
وجود انسان که حقیقت نوعیه است و طبیعت کلیه افراد خود کرده اند و بر طایفه
استعداد و نوعی دانه اند از جور بالا گفته که کلیات طایفه که انسانست
از آنجا است موجود خارجی محاسب کلیت میشود و امری عقول متین
که عقل چون اشراک میان افراد و بعضی از اوصاف می باید امری دیگر
شامل از آن افراد است و بکنه و از آن کلی طبیعت و حقیقت کلیه نوعیه میگوید و وجود آن
امر در خارج عین وجود افراد است یعنی وجود انسان که موجود خارجی است
یعنی دارد که زیر و عمده و احد و متحد موجود در خارج پس معنی موجود بودن آن
موجود بودن افراد است و اما گفته که ما امری می باید که شرکست میان
زید و عمرو و سایر افراد انسان که آن امر مشترک میان زید و عمرو نیست
و آن امر مخصص شخص زیدی و عمرو است و این امر نیز اندک که شرکست

عقلی و همین محض اشیا عقلی باشد یکی آنکه عقل با اشیا گنداین امر مشترک میگوید
چون در خارج و این وجود خاصیت غایت وجودی است و از وجود افراد
بلکه بعین وجود افراد موجود است پس وجود است یک وجود پس
حکما انسان یکی در خارج موجود است یعنی وجود افراد به وجودی مغایر وجود
افراد اما در هر حال صد افراد یکو میگوید و عمر و سایر افراد نوعیه موجود
بود و حقیقت نوعیه و احکام و خطاب به و خبر و امثال اینها به نسبت بان حقیقت انسانست
دارد که در خارج موجود است و وجود زید و عمرو وجود انسانست و نسبت
و عرویت اشخاص و تعلقات حقیقت انسانست و زید وجود است این معنی
دارد که انسان بان مشخص خاص موجود است پس در خارج موجود نیست الا
انسان و این افراد مظاهر تعلقات انسانست مثل آنکه شخصی از چند اینست
یکی در خطره کند پس محاسب استعداد امر این محاسب خاص خواهد بود و آن
شخص بحال وحدت خود با حقیقت و او است که در هر اینست و در آن
مغایرتی که میان صور و طبیعت در هر اینست از خصوصیت این است **عقل**
عقلی شاکله و یکو علمین **پس** اکنون ازین مثال ظاهر میشود که کلیه
علم که عبارتست از انسانست و وجود حقیقت نوعیه از هر طایفه محاسب استعداد
فطری انسان نوعی از نوع عقلی است و این تعلیق مثالست برای قول
صوفیه الله اعلم و جمع افراد انسانی فی حقیقت اعراض با بالقوه میکنند عقل
همانست بعضی آنچه بالقوه یعنی ایشانست نظیر نفس ایشان عقل می آید
چون اقسام دانشوران و بعضی آنچه بالقوه در نفس ایشانست نظیر باقی

بعضی می آورند چون اهل صفتها و حرفها که با جملات و تعلیم اشتباه کمالات وجودی
 قوه بعضی می آورده اند و می آورند کمالات را نهایت نیست خود صا کمالات
 بعضی انسانی است ای برادر بی نهایت و گویست نام آنچه برتری بر
 با نیست و هر دو آن کمالات باقی موجودات از قوه بعضی نیز از جمله
 کمالات بعضی انسانیست پس هر کس در کار که است کمالات بعضی خود را
 ظاهر می سازد و حدیث حضرت سالت نیا محمد صلی الله علیه و اله
 و سلم که من اعلم الناس بما لله من نعمته بما لله من نعمته علی سائر الخلق
 کافی بر این مطلب است که علم هر چه از قوه بعضی است از نام عالم و سر
 ان فیما و بین العلوم و قایلان و لایا علی این ای طالب علیه السلام هر دو یک
 العلم فی السائر فی علمه و لایا یوم الارض خیریت کم و کمن العلم مجهول فی قلوبهم
 تا دیوانه ادب الروحانین نظیر کم و کمن و این کلام سعادت و زیان است
 که نیست علم در اسمان تا بیویشا فرود آید و نه در نهایتی زمین است
 از برای شما پیران آید بیکه علم مجهول و در کوز است در دلهای شما پس شما باید آ
 روحانیان شما دب شود تا از لسان شما بر شما فلا هر شود و هر دو از آداب
 با دایب روحانین مغلوب سائقین لوازم جهانبخت و الله اعلم الخلق
 چون کیفیت ادراک معلوم شد چنانکه اصل معلول است طوایف مستعد
 و جمعی که بعضی اهل با با قوه ایشان میکنند و آن توحید عالی قرار میکنند و توحید
 عالی نیست که توحید حال موحود شود و نشان آن توحید الهیست که موحود را
 از موحود باز میکند چنانچه نام الموحودین را در نماز باز کرده اند که در آن مبارکش

شکاف

شکاف شد و بیکایک در جنگ احد در پیش نشسته بود و بر او رند و اصلا شعور بان نیست
 اما جمعی که بعضی در کار بطریق استدلال عقلی قناعت کرده اند و از آن میان بعضی
 ایشان دو قیامت عقلی و وجدانیات را اصلی عظیم میدانند برین باب که
 اقر نیست و اگر چه با استدلال عقلی و بر این منطقی نتوانند که آن دو قیامت را
 بیان کنند چه و را می علمی که از استدلال حاصل میشود علمی دیگر نیست که اول
 نیات حصول نیاید که عند الادراک جمیع شاعر صاحب الفاروق و صدق
 با فعل دارند و بعضی سان اطمینان می یابد چنانچه فرس انکما شیخ ابو علی سینا
 از سلطان الطریق شیخ ابوسعید ابن ابی الخیر قدس سره بر سید محمد روح الله
 جواب فرموده اند دانت نزد علی القلوب اللسان ما یخبر عن بیانه شیخ ابوالی
 ابن جواد بر اسم داشت و ساکت شد چه صاحب و قیامت و جدانیات
 بود و در کتب هم ازین دله ذوقی مذکور نیست و این عظیم الاستطاعه چند
 که از آنچه بطریق طوطی فرا گرفت بجهت اثبات نیست در بعضی اظهار درونی
 و بالله التوفیق بدان ستر الله کتب و چه القیاد و کشف الکمال تحقیق
 که نفسا تعلق شعور برشی وجود است و انکار بسوق بشعور است و شعور شود
 ضروری نیست و علم سلیم را بین قدر که نیست و الله اعلم انشاء و جود
 از اینجا حرکت مانی نیست پس سستی واجب تعالی ثابت است تحریر
 غنچه نیست پس واحد حقیقی هست صدق امکان صدق حدوثش انی
 عقل سلیم بعد از درک معنی امکان البتة فرض وجود ممکن می تواند کرد پس او را
 بر دلیل بر وجود واجب حاجت نیست طالب دلیل بر وجود واجب تحریر

بفصل از وجود خود و این غفلت ناشی است از غفلت بودن موجودیت غافل
 گشت وجود موجود حقیقی است **چون** شیء عین دریافت است و جو یا
 چیزی دیگر در کار است و بنابر آن جو یا دریافت است **لما لا یستلزم**
 تعلیم از نیستی کافران از شک و وجوب خدا را هیچ نمیکاش از طلب
 خود بچیزی یا یا شدی که یا بشود که میگویند و می اندازند که کم شده را میخواهند
 که باید **مطلب** بعد از آنکه دلیل است روشن بر تحقق مطلب
 نزد عقل طلب شیء او سجد او بجز قدس بر جواب سوخته که از د
 نایافت سوال کرده بود و فرمود که نباید و ستان خودت بشناس کرده که یا
 و یکی و نام او میری دیگر بر صاحب هوش و پشیده نیست که هرگاه و
 یا چیزی میکند البته حسی خاص از دل خود نوی ان می باید بیند آنکه که
 یا حق تعالی میکند هر عنوانی که باشد یا اندل جو فی حسی مطلب از نیاز است
 از کیفیات می باید بداند و اگر فرموده اند که تا اندک باید و نمکند بده یا و خدا
 میکنند و اندک اندک است بر روی دلیل در لباس سوخته و غلطی برایشان مقرر
 عقلاست که بعضی الامر است از ذهن و قاریع پس محمولات و جنبه
 نفس الامری باشد و از جمله امور نفس الامری است که بر چه موجود است
 در ظرف که باشد البته موجود موجود است الا که جو که نفس ذات خود
 موجود است و شکی نیست در اینکه هر چه بخواهد موجود باشد تحقق اوقای است
 از آنچه بگری موجود باشد بلکه تحقق از است که بخواهد موجود است چرا که
 نیز موجود است نظر بذات خود تحقق ندارد و وجود اگر چه نزد اهل عقل نیست

بجای

اعتباری شرع عقلی و حقایق اشیا امور متعده ثابته بان امر اعتبار نیست که بجای
 عام محیط بر جمیع حقایق موجوده اما نزد اهل توحید و تحقیق این امر عام را حقیقی است
 که ان ذات واجب تعالی است **اول** مظاهر کلیه ان ذات مقدس
 عین که وجود مبسوط است که نفس الرحمن از ان تعبیر میکنند و چون ان ذات است
 که حقیقت وجود است و احد حقیقی است پس از جهت وحدت از وجود
 نشود الاشی و احد نزد اهل شیعه حقیقت محسوس است و نزد جمعی عقل کل
 و نزد صومیه وجود عام فایض بهایات نمکند و چون ان ذات حقیقت این
 وجود عام است پس برای تعبیر لغتی اطلاق اسم وجود مطلق بر ان ذات
 میکنند و مراد مطلق اینجا همانست که باصطلاح علماء و حکما از لایشرط میگویند
 یعنی نه باطلاق و نه اگر چه باشند و نه نقیده و نه بساط این وجود عام از ان ذات
 حقیقه حقایق نمکند را مثال انبساط نورش است بر هر چه تمیزش بود و حقیقت
 باشد چنانچه نورش روشنست و هیچ نمکند و نه فاین عموم و خصوص که
 در مراتب وجود است همه را قب مجوز وجود حقیقت است که قوم موجود است
 است و وجود عام مطلق وجود حقیقی است و کمالات محل ظهور ان عقل
الذاتی **رکعت** **کف** **بطلان** چون بالمشق که کل لیسیتی فارغی که مردی
 که نیستی و صلی الله علی محمد و آله و صحبه **نیز اول** در انجا شمه از مطالبه
 انسانی باشد و وجود عال الله تعالی **حزب** **المنافی** **الافاق** و **الاسم** **کلمه**
 و ادوات بر همینست میکند مشعر را که هر چه در افاق باشد همان نفس باشد
 اما هر جا بجهت که قابلیت محل مشخص نشود چه شی واحد چون در ظرف بود و لم یأ

موجود خواهد بود و چون در این علم چه نماید معلوم اکنون بدان نوزاد قلبت بفرمای
 که اگر در اصل ایات در عالم شهادت که عالم آثار و افعال الهی است فاضله وجود
 است بر ایمان موجودات زیرا که این فاضله امریست بی کیفیت و عقل از آن
 ان عاجز چه کیفیت و وضع و امثال اینها از اجزاء احوال ممکنه اند پس اگر مایل بود
 که اینجا و است کجی یا معنی باشد ان کیت و وضع محتاج با ایجاد می خواهد بود
 و این ایجاد نیز اگر کیفیت باشد تسلسل و محال پس البته متنی میشود و فعل غیر ممکن
 که فاضله وجود است بر قوایل امکانی مطلق که این فاضله امریست انسانی و وجود
 عام و نفس الرحمن بگوید و درین مرتبه افاضه جمیع ممکنات و فاعله از کتب علم
 هر آنکه اینده باز مرتبه ثانی که وجود خاص و جهت جمعی است باین وجود مشهور
 موجود میشود و این ممکنات موجوده از جهت جمیع جزئیات غیر شایسته است اما
 بحسب کلیات قضاوت و بکلی اعتبار وجود استخرج مرتبه و آمده و از
 عالم نفس و حشرات منسب بگوید چنانچه فاعله فاعله وجود و شیخ علی الدین
 ابن العربی قدس سره میفرماید سبحان و از روح القدس بحث فی نفس
 فاعله وجود الحق فی حد و جنس و با اعتبار دیگر کلی مرتبه دارد و اند چنانچه
 قدومه الایمان الحقیقی شیخ عبدالکریم کلبانی در سال مراتب الوجود ذکر کرده
 و با اعتبار دیگر مرتبه و رتبه مرتبه معین داشته اند چنانچه در عالم حد
 نای شیخ مغربیه و تفصیل در این سال در مرتبه ثانی نوشته و این ممکن
 جداست و چون مرتبه اول که تعیین مطلق شامل جمیع تعیناتست و وجود
 عام فاعله از نفس الرحمن نامست پس باقی مراتب که تعینات ان تعین

موجود

مطلق اند و حرف و کلمات و کلام الهی باشند چنانکه در آن مجید فرموده که کل لو کان
الوجود و الکلمات فی الایه و نیز حضرت عیسی را علی نبیا و علیه الصلوه و السلام محمد
 خوانده اند که کل فاعله الایه و حضرت سائر الرضویین علی علیه السلام فرموده که اما
 کلام ابدان طبع پس موجودات کلمات ابدان معنی اعم یعنی هر چه بیان کلام
 کنند از حرف و کلام و کلام اکنون سخن از این آفاقی که فاضله وجود است چنانچه
 اکابر اولیایان فرموده اند از نفس نور تکلم است از انسان و بیان این
 که محلی کلام اول تنوری که اندازات مقدس بقضای میشود حسب انی است
 مرتبه ای اسمانی را که فایضات ان و این حسب را از اول و اول نیز بگوید و این
 اول چیزیکه از روح انسانی نزد تکلم که منتهی ایجاد است ظاهر میشود و از آن است
 و چون وجود عام اثر نیست فایض از ذات مقدس که تعیین میشود بصورتها
 ممکنه سخن از دانستن دم است که اثر و جهت که فایض میشود از روح
 و تعیین میشود بصورت الفاظ و چون بر حقیقی از حقایق ممکنه که نفس وجود و برومی تا
 اول در مرتبه تجرد که عالم عقلاست و احسن تعیین میشود و باز در عالم مثال
 صورت می یابد و بطریق الضورت در عالم جسمانی موجود میشود همچنین معانی
 و مضامین که در روح انسان مندرجست اول در ذرات تعیین و نیز له حقایق
 ممکنه است که در عالم الهی مندرجست اول در ذرات تعیین میشود و اعتبار
 معنوی می یابد که نسخه عالم مجرد است و چون معنوی معین و مستقیم
 در عالم شهادت باز در عالم خیال که نسخه عالم شالست صورت افضی او تعیین
 میشود و بطریق ان صورت که در خیال تعیین یافته عالم مطلق که نسخه است

درمی آید و چنانکه در آمدن فردی ممکن باین وجود جهانی باشد و است که ابتدا وجود عالم
که نفس الرحمن است مراتب هست و هست که از طریق وجودی متعین و متحرک
شده ثانی الحال بجهت وجود خاص هر فردی بران مراتب کلا و بعضا بحسب
استعداد و انفرادی که در عالم ترکیب اندک ان ممکن با وجودی آورد و چون
نفس انسانی باینجهت هست و هست که از هر وقت که نشاندان هست و هست
مرتبه وجودی عالم است ابتدا متعین شد در نفس متحرک ثانی الحال
بران مراتب کلا و بعضا بحسب استعداد ان یعنی که نشاندان فردی را
که نشاندان ممکن است به عالم ترکیب لفظی درمی آورد و چنانچه آثار وجودی
مکانات مرتب است که لک بر مکانات و الفاظ انسانی اما در مرتبه
و حسن و قبح و ثبات و زوال و دوام و اعدام و جمع و تبیت و اضافات و
قیاس و چنانچه موجودات عالم ترکیب سیری و دوری میکنند و باز با
خود و با غیر می شوند الفاظ باز از راه دست بخاطر دما و حسن و قبح و دور
کرد و بروج باز می رسند با از راه سامعه و همین قدر که نیست اشاره آنرا
که هر صانعیت و چون این مطایفه را کسی دریافت ایجاد در می یابد
بعد از جمع و چینی امر کن پرد و اندر رفتی و چون که نشاندان که بخارج و
نفسه مراتب مرتب و بهشتان و وجود است تلویحی بر طایفه ان متحرک
و با اندک تعین بدان در تکلیف الله تعالی و ایا ان العالم الف که حق سبحانه و تعالی
در تجلی خود بچند تعین است مطلق که چندی تعینات و اعتدالات و نسبت
و اضافات و معنی و اسمی و فعلی در ان مندرج و مستملک است که کما

ان

ازین تعین بجهت وجودی و تعین اعمیه جمع و امثال ان میکنند و نزد متفان نقطه اشاره این
مرتبه است و نشاندان تعین در نفس انسانی نشاندان است از مرکز قلب
و از نشاندان مرتبه در عالم جسم مرکب در عالم روح مقام محمدی که تمام شفاعت متفان
موجود است در عالم عقل ظهور ذاتی و در عالم شکل خط نشاندان است نقطه در عالم
ترکیب بجز لا تجزئی خبر میدهند و اندک علم و این تجلی و تعین را نسبت با سبک
تعینات نسبت حقیقت نوعیا است با افراد و اول این تعین عندا
الظهور و وجود است که نشاندان ابتدا و نفس است و در عالم حروف الف است
همین نسبت وجود عام مرتبه هویت بجهت نسبت الف باشد با نقطه و الف
اشاره باشد وجود عام و حقیقتش است و نفس و نسبت الف که ابتدا و الف
بان نقطه قلبی که بعد از این است و است نسبت وجود عام باشد و نسبت
این وجود عام تعین است بقید مطلق لهذا قبول جمع تعین در نفس هر فرد
نیکند و همین الف را تعین است در صدات و مود که قبول جمع تعین حرکتی
و نقطه می میکنند و از اینجا است که حرکت را همه نام است نه الف و چنانچه
جمع تعینات باین تعین اول که وجودی نسبت است قابلیت و به تعین
تعین اندک جمع حروف با الف قابلیت هم از اینجا که جمع حروف تعینات
شکل شکل الف و هم از اینجا که الف مرکز جمع حروف است چنانچه در بعضی است
اللفظ ظاهر است مثل بار بار بار و در بعضی حروف مرکز مرکز است مثل
که لام مرکز است و الف مرکز لام و جیم و حین و سین یا مرکز این است
و الف مرکز یاء و چنانچه ایشا بوجه و تعلیق بیکرند اما وجود با جمع حروف و حقیقت

فرا و همچنین حروف با الف متصل میشوند اما الف هیچ حرف متصل نمیشود و دیگر
 نسبت به سایر است و اگر کسی خواهد که فی الجمله از حقیقت الف آگاهی یابد
 سواطع پیشین علاوه بر اینست که در سطر مطالع نماید که شش بار ذکر کرده و
 حضرت امام محمد بن ساقی گویند و نیست که **الف** شباهت **الف** است **الف**
 و اینجا شباهت افراشته که معنی الف وجود عام است و اینجا وجود
 وجود عام اشاره به ذات مطلق میشود با استدلالی اشاره به وجود روح در بدن
 میشود انفس است اهل بشارت که اشارت دهند دیگر بخیر و ظهور تعین
 اول دین و بعد جسمانی در آنست حدیث شریف **اول خلق الله روحا**
 اشاره بدان که الف ظهور الف در عالم اسمای حروف بلام است و اینجا نام
 الف را در حرف بلام الف تفرقه خود و اندواین چند وجه دارد اول آنکه لام را با
 مستاتی است از عناصر از جنسیت که انسان جامع است و لام جامع الابعاد
 انسان مشهور است اینجا نیز که ان نیست و اما جامعیت لام اینست که
 دو حرکت است که از اینها طاق جمیع آثار و افعال بحقیقی بلام اول حرکت
 مستدیر و دوم حرکت مستطیل که شکل اسم الف جامع است زیرا که الف که حرکت
 مستطیل است با دو حرکت مستدیر است در اول و آخر اسم الف مستلام
 که جامع هر دو حرکت است در وسط آن چه مرتبه متوسط است **لحم است وسطا**
 اما حرکت مستدیر چیست نیست که هرگاه که نقطه ذاتی تلعب کند در عالم ظهور است
 بر دو دان و دایره از نور از شام می یابد یعنی که اگر آن تلعب چو سته شود دایره
 بر دایره افراشته شکل که مرتبه ششم شد که آن نقطه مرکزش باشد و دایره اول محیطش فیه

مافیه و این دایره مرتبه جالیست و صورت تعین اول و شصت است که چون با
 بواسطه ایجاد و انظار شاطره در حدیث آن که تعینات و تقابین اشیا و اعیان ثابت
 افتخار بخشند نقطه انان دایره بجانب مرکز آن مایل خواهد شد چه این غیر صورت
 ممکن نیست لهذا نور تعین کلی مرکز عالم می تابد و هم من نمود چون نقطه محیط دایره
 در وسط آن دایره افتد شکل لوزی است و مرتبه نون که ششم بدان در کلام
 مجید و اعنت فی الجمله از اینجا هر چه شکست میشود و اکنون اینجا حرکت تطیل
 که چهار است از سیر نقطه محیط مرکز دایره مرکز محیط هرگاه که حرکت کنیم بان حرکت مستدیر
 که افتخار باشد و حرکت تطیل از آن محقق شده شکل لام از آن حاصل میشود
 پس لام جامع حرکتین باشد و مناسب مرتبه جامع انسانی پس لام ظهور الف
 و وی اعم باشد از باقی حروف و نیز دیگر آنکه نسبت حرکت لام را با الف محسوس
 که هر یک مرکز دیگری شده اند که خبر از مرتبه **الانسان ستمی** و آن مرتبه هفتم و الله
 اعلم وجه دیگر آنکه میان الف لام موافقت معنویت زیرا که عدد الف را با عدد
 لام توافق است برین دستور الف لام فی جمیع الامور الف هم جامع بین
 حقیقت انسانی را با وجود عام تطابق است بحسب شمول و ظهور و الله اعلم
 بتقایق الامور پس الف در عالم نقطه تعین اول باشد و چون این تعین
 با اختیار انبساط پیدا شود شکل ما با است که مرتبه نولست و فقط و لایت
 که همان نقطه نسبت پیدا است در تحت دارد و لهذا اولی تابع می است
 و چون حرف با صورت تعین اولست پس مرتبه دوم باشد از ظهور و
 عددش دو باشد و چون این مرتبه را با سابق ملاحظه نسبت رود زیرا که نسبت

پس عالم بخاطر ظهور میرسد که نیست میان عالم و معلوم است پس هر تحقیقی باید
 بشین و نسبت حرف پنجم که شکل مثلث دارد و عدد در جدول می باشد که کتب
 اعتبار می دهنی حرفی محصل می شود تا بیست و شش حرف از الف تا یاء می شود
 پس چنانکه آن یکی فاتی بحقیقت یقین اولست و یقین اول یقین یقین است
 بجهت بیست و شش که جزئیات عالم از نسبت و استخراج این برانست تحقیق
 همچنان که گفته شد که بعد از آمدن او نفس است بحقیقت نفس است و نفس حقیقه
 حروف بیست و شش است که از استخراج و نسبت حروف و کلمات محقق می شود
 پس نسبت نفس انسانی بوجود عام بطریق تطابق است چون تمام باشد و از وجود
 تطابق دم بوجود است که چنانچه در علم بهریت ذائقه که امدیت محبت
 و مرکزیت لازم و ظهور و بیان دارد و در مرکز حرف یا که بعد از الف است
 و مرکز مرتب نه گانه عددی و هجاء حضرت که در حروف آن دارد و صورت
 همان صورت و ایره نوری است که از طریق نقطه بیست و شش از شام می آید
 لهذا در زبان عرب که اتم لغات است ضمیر غایب الیه مصدر بحرف با است
 و لفظ با کفر است و فی الجمله **نقطه** در هر کلام که دایره یا که عدد شش
 بحسب ظهور لفظی متعبر است یعنی الف که یقین اولست با و ما خود که در
 ظهور خود که حرف و او است و از حروف و ایره و نفس ظاهر و آش
 بوجود انسان کامل از چند وجه یکی آنکه اول و آخر سا و هجاء می شود
 که نویسنده است با یقین الفی که مشابه است بحقیقت انسانیت
نقطه است **نقطه** است **نقطه** است **نقطه** است **نقطه** است **نقطه** است **نقطه** است **نقطه** است **نقطه** است **نقطه** است

محیط وجودهاست و در وجود او هیچ چیز نیست الا همان بویست و یقین آن
 و از خارج مع حروف بحسب کثرت مطابقت حضرت محمد و وجود
 اولی باطن کلب که منتهی به غیب است و مقابل انتره شقیه است
 که منتهی به شهادت است و سر مرتبه متوسطه صدر راست و خلق و خلک که
 عالم سه گانه است که بیک طریق عالم حروف و عالم تجزیه عالم مثال
 باشد و چنانچه موجودات البتة یعنی ازین مراتب که در حروف گذر دارند
 تا به وجود این حروف تیر البتة یعنی ازین خارج کلبه حروف گذر دارند چنانکه
 کامل بر جمع مراتب میگذرد و حرف و او بر جمع این خارج میگذرد و چنانچه عدد
 بر طبق ظاهر است و الله اعلم بالسر ایره و از جمله تطابق که نفس انسانی را بوجود
 عام که نفس الرحمن است و اتم است است که چنانکه بعضی افراد موجودات
 مثل عقل کل و نفس کل و دیگر مراتب که از حروف کلی دارند که کتب بعضی
 الفاظه که از جمله یقینات نفس انسانی اند احاطه کلی دارند مثل لفظ موجود و
 شئی و لفظ کل و مثال آن و هیچ چیز و وجود نیست مگر که با جمیع حکام
 و انما شئی و نفس انسانی ظهور دارد و انسان بدان نقطه یکسان است
 انسانی که یکی ازده و نفس است و حرکت که ظهور است از نفس است
 و لفظ چه نام دارد نفس مگر است و در نفس ساکن حادی جمیع وجود است
 یک و جدا است از جمله وجود تطابق بنحی انسانی با منته وجود و چون نفس
 بود و چون قدر کثافت نمود و لفظ الفیاض الوجود **نقطه** در اشعار و توله ثانی که
 حضرت روح الله علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام بدان اشاره فرموده است

ان ره که من بادم کداست پدل تا باز که کار خاست پدل . بدان
 رانها که انالی الاشیاء من نوم الفلک که هر فانی بی او رده اند که شخصی در خواب بود
 و او را بر که از راه لغت بنزلی آورده اند که در آن منزل آنچه نهایت امکان بود
 از راه استثنای لغت میباید و چگونه را میشد و معنی نبود که آنجا حاضر بود
 و این منزل هیچ راهی جز از آن لغت نداشت پس فرمود شخصی بر بالای آن
 لغت کست و در آن شخص را بر بالای آن لغت نشاند و کدا شد و از هر وقت
 او را و از آنجا پدید آمد در هر سو نگاه کرد و از راهش و لغت را دید و ملاطفت کرد که در تمام
 اطراف آنجا هیچ جایی نداشت که از این منزل بیرون می ناید رفت پس چرا نشد
 اکنون اگر شخصی عاقل است مایل میکند که این منزل چه جایست اگر نیست
 و هر آنجا که آورده و از کدا ام راه آورده و چه او آورده و راه بیرون شد از کدا ام
 خواهد بود و این فکر افتاده اصلا متوجه آن را از راهها و لغتها نیست و در بی شخصی راه
 و خلاص بود می افتد و از همه اطراف و جوانب راه می بیند تا آنکه که از زیر
 پای خود لغت می بیند پس بیرون می آید و راه بر سر منزل خود که از آنجا و آنجا
 آورده بود و نمی آید پس بخاطر جمع مایل بان منزل میکند و تماشا می
 از راهش و قریب از لغت حاضر می شود و اگر چنین نکرد و چون بیانات می بیند
 شدن بختم مشغول شد تا استلا کرد و دیگر او را فکر راه بیرون شدن و خبر
 منزل خود یافتن میسر نشود تا طبیعتش قوت دارد بان قنات مشغول
 تا وقتی که آنجا رسید و دیگر از راه بیرون کرد و در مذهب می افتد اکنون
 این منزل جبارت از راه و بی نهایت و حقیقت انسانیت یعنی تعالی را

پایان

بگویند که در خواب کردند تا بان منزل او روند تا بان **پایان** فاما تو **تجسس**
 زهی دولت اگر بوسه اغیار می باشد چون بان منزل اندر آنها را که
 استعداد ذاتی سعادت از بی اضیاب آمده است تو فنی را به چنین می
 هر کس مقتضای استعداد خود از روی عقل و علم با از عاشق و حال
 فکر یافتن راه و آمدن بان منزل و بیرون رفتن از این منزل می افتد اما آن
 که اهل علم اند طلب علوم اشغال می نمایند تا چند آنکه استعداد این راه یافتن
 حاصل شود کنند پس بحسب قابلیت خود راه می یابند و اکثر خفا نیستند
 از جهان علم شده راه ایشان شده و چنان شعوف اصطلاحات و اصطلاحات
 و بحث و طلب طلبه بر اقرین و اعتبار و میل جاب میشوند که مثل لغت خود را
 جابل میگردد و هیچ پناهی از حیل لغتها می این ترست پس بدین سبب قوت
 رفتن بیشتر از جابلان مذهب خوانند که چند چنانچه حدیث وارد است که
ان الله یحب الساجد خدا با یوم القیام عالم لا یغفر **لا یغفر الله** الا ان
 که اهل عشق و حالند دست بردار می نرند و بر یا منت خلاصی می بینند تا یک
 با آنچه اقصای قابلیت ایشانست می رسند و اکثر آنجا محبت کشف و کرامت
 و امثال این هم مشغول میمانند و از معرفت محبوب و محروم و اما آنکس که
 در خدمت است و بر سر این راه می آید از هر دو طایفه یکی را بعلم یقین و دیگر را
 بعین یقین راه می افتد و کاد دست که صاحب بعین یقین می رسد و صاحب
 بعین یقین بعین یقین و توضیح انتقال چنانست که نزد بان این راه را
 چهار پایه است **اول علم یقین** **دویم بعین یقین** **سیوم حق یقین** **چهارم**

علم یقین

حقیقه حق الیقین این چهار پایه را پایه را بنیان چهار پایه بنیان نهاده و تحت
خلق و هر یک از این پایه ها را یکی از اقسام است بحسب
استعداد ذاتی خود و ابتدای ایشان چنانست که در هر پایه از علم یا عین که گشت
بنیان گیرند و نظر بحال خود میکنند که از آنجا باین منزل در آمده کدام است
و بر این بنیاد است و شوق می دهند که آن رتبه خلق است که از تعلیم در بر جمع
نادر و عطف و عنقه شده و مرتبه جادوی طی کرده بنیاد ابد و وساطت است
در طبقه است مولا و در راه چهارم روح حیوانی که از راه انسان بواسطه لطیف
نفس بشری نیز جادو را غایب شده و بعالم حیوان که اخر عالم کمالات است
در آمده که دان **در آخره الهی الحسین** و بعد از انعام از شکم ما در باین منزل
در آمده و ترتیب بعد از این پایه تمام احساس و اول ظهور نور عقل رسیده
و ایشان شده پس درین حال که خود را دانست که انسانست که از راه و نظایر
و مراتب سر کانه طی کرده بعالم انسانی رسیده و اس و توانی را که حدیه و نه
مراتب سه گانه است بعد از این تبار و در حقیقت است و که طریقه کامل است
کار غیر مایه عقل یا عشق را پیش گرفته و پیشاوره او به حبیب اشاره است و شوق
را و میکند و این چهار رتبه از شایسته شرح چه حدود این حواس را کار
و نمودن و مشا و به با عقل و سلوک راه خدا در شرح متعین شده و نمیکند
فایده و به خلاف این فایده نیند و در مضرت برساند چون معوم عین
که ثواب ندارد و عذاب مخالفت حکم دارد پس چون شروع در طلب
کرد و نظر میکند که نظر را میسر است از عالم غدا باین منزل پس از نظر بگذارد و نظر

کمال

بحال خدا کرده بطریق اجمال می باید که از ترکیب عناصر مخلوق باشد از آنجا که در
که راه میرسد و را بسوی بیولای غرضی که ماده این چهار عنصر است بر شوق
و از آنجا بعالم مایه و شکل کل میرسانند و از آنجا پیرش بعالم طبیعت می افتد
که مرتبه اخلاصی عالم ملک است و در مرتبه این مراتب بواسطه شغلی و علمی
که استناد و خرموده و در حقیقت در مرتبه بلکه عین آن مرتبه می باید یا می بیند و در
و بطور درین سیر یا و بر این مراتب تعلیق بقابلیت شاکر و شوق است
دارد و بعضی برای امتیاز میروند و بعضی بسبب اجمال و بعضی بطریق توسط
و چون حقیقت طبعی را نور ظهور و این کل شناخته هم از راه ان میل بعالم
نفس که اخر عالم ملک است و در آنجا بعالم عقل میروند و عالم روح و در آنجا
هر یک از این هوالم میسر میکنند تا مرتبه ظهور روح کلی میسرند و تا آنجا عالم ثار و عالم
الهی است و چون سالک بایند و عالم را طی نمود و در طلب حقیقت خل
بعد از اینست حقیقت خل و در بعالم اسما الهی میرساند که اول عالم جبر و رتبه
پس در این عالم حقایق آن ده عالم ثار و افعال را می بیند یعنی حقیقت جمیع مراتب
غیا و افلاک و طبیعت و نفوس و عقول و ارواح را در عالم اسما می بیند
که بعضی اسما بجزله خاصه است بعضی و بعضی منزله افلاک و همچنین تا مرتبه
ارواح و حقیقت این سخن است که هر نوعی را از انواع موجودات این
عالم ملک بواسطه فردی از عالم ملکوت اسمی از اسما الهی ترتیب میکنند
که رب النوع نزد اهل بحقیق اشاره ما نیست بلکه هر فردی را اسمی جزئی است
و منیت ارباب باید که کبریا است و باینست بلکه این تفرع بران است



عالم علم پس مرتب کلیه عالم است که در یکدیگر بطریق کلی و اجمال چه از انسان
 احاطه بر نیات محالست و آن خاصه تا بقای هر نیات و کلیات و محقق باشد
 انشا الله تعالی که اینها را در کتب استیجاب ایشان در حضرت علیه السلام می شود
 و از اینجهان تا به صورت علیه السلام است یعنی صورت علم حق تعالی هر یک است
 ایشان و اینها را در هر یک از اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 موجود است از وجودات عالم و اینها را در صورت علم حق تعالی را از اینجهان تا به اینجهان
 بدان و بداند که اینها را در هر یک از اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت است
 و تا به اینجهان که چون در عالم الهی اند پس از او و اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 بزرگوار می اندیشد اینها را در هر یک از اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 اینها را در هر یک از اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت و است با کمال نیست چه به
 علمی حق است و آن محقق است که اینها را در هر یک از اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 از اینجهان تا به اینجهان است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت و است با کمال نیست چه به
 که از اینجهان تا به اینجهان است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت و است با کمال نیست چه به
 اینها را در هر یک از اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت و است با کمال نیست چه به
 و محلی که منسوب بود آن نیست یعنی بزرگوار آن نیست با کمال نیست چه به
 با علم و چون است از اینجهان تا به اینجهان است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 با علم صفات بر سر صفات اینها را در هر یک از اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 که اینها را در هر یک از اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت و است با کمال نیست چه به
 که اینها را در هر یک از اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت و است با کمال نیست چه به
 که اینها را در هر یک از اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت و است با کمال نیست چه به

و او را معرفت نفس بعد از این حاصل می شود و بسیار باشد که نفس ایشان را
 عالم باشد هر یک از اینها را در هر یک از اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 آورده اند معرفت نفس و از اینجهان تا به اینجهان است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 معرفت رتبه خود هر دو را از اینجهان تا به اینجهان است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 که می دانند که معرفت رتبه را با اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 محالست پس از اینجهان تا به اینجهان است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 محقق از معرفت نفس می شود و از اینجهان تا به اینجهان است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 باینجهان تا به اینجهان است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت و است با کمال نیست چه به
 و می دانند که اینها را در هر یک از اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 بلکه می دانند که اینها را در هر یک از اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 می دانند که اینها را در هر یک از اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 عالم مکی را در اینجهان تا به اینجهان است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 بعد از اینجهان تا به اینجهان است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 فرماید و عمل اینها را در هر یک از اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 و از اینجهان تا به اینجهان است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 نزد اینجهان تا به اینجهان است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 و از اینجهان تا به اینجهان است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 که اینها را در هر یک از اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 که اینها را در هر یک از اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت
 که اینها را در هر یک از اینها است از اعتبار در انشای در طریقه حقیقت

زیر که چون نظر به هر یک از این افراد موجوده انسانی کنیم سید انیم که تا او بهین شخص
که دارد موجود شود البته موقوفست بایجاد این افلاک و عناصر و موالیید
که اگر یکی از این انواع نباشد و از این وجود که نشأ تحصیل معرفت حاصل شود
پس معرفت چنانچه اینها بر معرفت نفس اوست زهی شرافت که نفس انسانی
راست علی از انجا است که خطاب حضرت موسی علی نبیا و علیه الصلوٰه
و السلام آمد که **واضحی فیک نفسی** در خطاب عام وارد است که **یا بن آدم**
خلقتک لعلک تعقل و **خلقتک لعلک لا یحلی** و گفته اند که **پس** توفیقیت و رای
دو جانی **چگونگی** قدر خود میدانی و از جمیع حیوانات که اکثر افراد انسان از این
وادی باز میدارند یکی است که کشف و کرامات لازم طریق معرفت میداند
و حال آنکه بسیاری از عرفا باشند که روح ایشان را خبر از کشف و کرامات نباشد
و بسیار صاحب کرامت باشند که روح او را خبر از معرفت نفس خود نباشد
زیرا که کشف و کرامات آثار نیست ترتیب بر اعمال و ریاضات مشاهد
لذا اکثر انبیا علی کس در وی سید و این اعمال و فعلی معرفت ندارد بلی عرفا
این اعمال کردند و ریاضات مشاهد کشیده چنانچه در کتب مذکور است
دیگر آنکه همان میکنند که ترک عیال و جمع امور دنیوی از جمله واجبات است
درین راه و این غلط محض است بلکه اگر اینها بروی شریع باشد و حضرت
استاد محضی قابل یاری دهنده است بلی و بسببکی بنوعیکه اینها راستند
براه خود سازد و بدست **والله لیا مریعة الا حسنة** حدیث است و اینکه
اکثر اهل اراده در ابتدا ترک کرده اند بواسطه ازادی خاطر است که کمالات

تمام و پیشتر است که علقان با طلب میشوند و غرض با اینست که کسی اگر قبل
از طلب کفر قایل شده باشد کفر قایل باشد و استیاد خوب بیاید اصلا شایع
ترک نیست الا از او بدید با وجود مشاغل دنیوی بهر کامل از معرفت نفس
بیرون بایست **لا یدرک کل لایدرک کلمه** دست و پایی بزن زبان
و حضرت پیر مرآت حاجه عبداله الضاری حدیثش سره فرموده که اگر سخن را
طایفه را بشنوی و در نیایی سر می بخورانی تا از سر جانان ایشان باشی و شیخ
جفید قدس سره فرموده که هر کس که سخن اینطایفه ایمان داشته باشد او را
ازین نلام برسانند پس بهر حال نسبت به حق **یا بنطایفه بعدد وسع شریع**
اقوال و افعال ایشان کردن معنی است عظیم حق جل و علما را از این
خطی و از فضیبت کند و چون سیر سالک فی انکار درین زمین معلوم شد
با تطابق بنحیث پس اولی نموده که مدعی شود بکفر تطابق ترین با سیر سالک
و بابت التوفیق بدان و تفک اند تعالی بدرک المطالب که عقل ادراک ظهور
مراتب وجود و بطریق دور که عبارتست از توفیق نزول و صعود و توفیق
منود و چون تکلف است معرفت پس حق جل و علما بنحیث دور و دور نفس
و اتفاق ظاهر ساخته و این سخن عبارتست ازین که شمس و قمر باشد و شمس
مثال حقیقه احتیاق است که فی الجملة حقیقه کلیه انسانی است و قمر مثال
طالب سالک دایره فلک مثال دایره وجود و محاق مثال استیلا
نفس سالک در اشعه ظهور نور حقیقه احتیاق و خروج از تحت الشعاع
مثال از عدم بوجود علی بدن و مرتبه بلالی اول ظهور در عالم فعل که مرتبه روح

کلیست و دوری قمر از شمس هر درجه مثال هر مرتبه با عقباری و واسطه بهمین
 و شزل کردن از ان مرتبه مرتبه چون نصف دایره که قوس نزولی است
 تمام شدن بدر مثال کمال نشاء انسانیت که تمام نور آفتاب در ان
 ظهور دارد چنانچه جمیع صفات حقیقه احتیاق در نشاء انسان کامل ظهور دارد
 و باز از مرتبه بدریت سیر کردن و قوس صعود را طی نمودن و هر درجه پاره
 از نور قمر ناقص شدن تا تحت الشعاع مثال سیر سالک است که بعد از
 تولد ثانی که سلوک طریقت است به مرتبه لوازم عالمی را از خود نفی میکند
 و نور وجود شخصی و ناقص میشود و ترقی کرده عالمی دیگر میرود تا انگاه که هیچ
 از لوازم مراتب این وجود با او نماند و چنانچه اول مستملک بود در تحت
 اشعه نور خورشید حقیقه احتیاق پیش ازین وجود باز مستملک میشود بعد از
 این وجود که غفا ازین استملاک بقاء الفنا تقریر فرموده اند پس نین
 در کتاب افانی سواد نسخه انسانی باشد اما شمس سبله ان کتابت
 که انسان کامل باشد و سیرش سلوک انسان کامل و خاتمه این
 کتاب انحل افراد است که صاحب دور قمر است و کملیت
 و ختمش بواسطه السنه که عین همان حقیقه احتیاق است چنانچه در
اول مایه خلق الله نور و دیگر احادیث بیان فرموده و نسبت دور
 قمر بان حضرت بهین سبب است لهذا در سیر با وسفر بار و زمر
 اختیار میفرموده که دو مشبه باشد و مدار حساب تیز برد و قمر است
 در شبه نیست و بهین قدر اشاره کافی است و الله میدی من یشاء

۱۰۳



الی صراط مستقیم و صلی الله علی خیر خلق محمد و آله و صحبه اجمعین و السلام
 بعون الملک الوهاب

۲۲۲۲

۱۰۴

[Faint handwritten text, mostly illegible due to fading and bleed-through from the reverse side.]



۱۳۸۱

خطی
۸۹